



تقریرات مصدق در زندان

پادشاهت شده تو سوا جدید خرم

تقریرات مصدق در زندان

در بارهٔ حوادث زندگی خویش

یادداشت شده به اهتمام سرهنگ جلیل بزرگمهر

وکیل آن مرحوم در دادگاههای نظامی

تنظیم شده به کوشش

ایرج افشار

یادگارنامه‌ای به مناسبت سالروز ولادت دکتر مصدق

تهران - ۲۶ خرداد ۱۳۵۹

انتشارات فرهنگ ایران زمین

شماره ۲۶

زیر نظر ایرج افشار

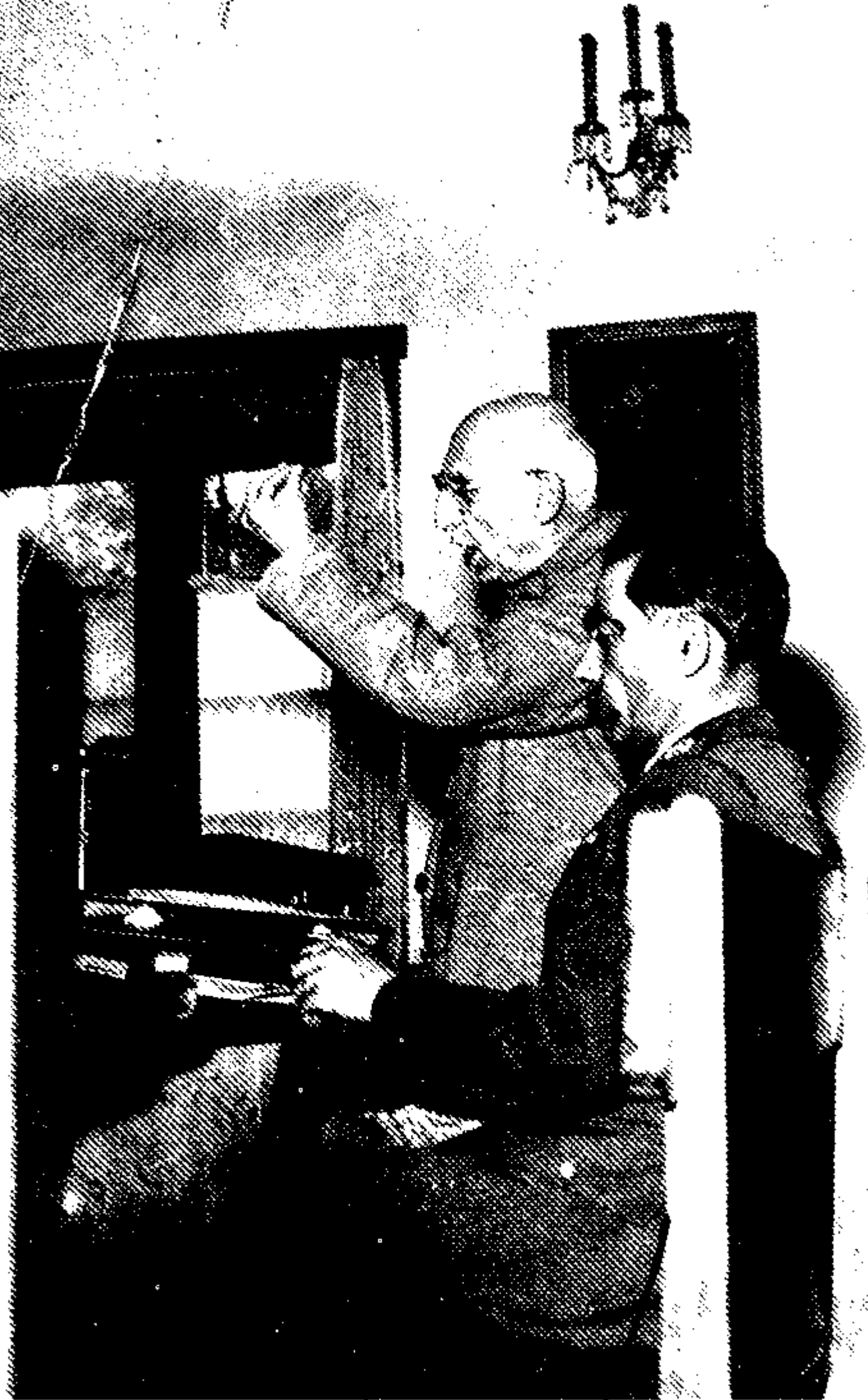
این کتاب در چهار هزار نسخه به مباشرت «سازمان کتاب»
در شرکت افست «سهامی عام» به چاپ رسید
حق انتشار چاپهای بعدی بطور حروفچینی مجدد مختص جلیل بزرگمهر است

فهرست مدارجات

۹ دو ملاقات با محمدعلی شاه
۱۸ واقعه‌ای در تقلیس و باطوم
۲۵ تحصیل در پاریس
۳۱ بازگشت به ایران
۳۵ عزیمت به اروپا و تحصیل در سویس
۳۷ بازگشت دوم به ایران - حزب اعتدالی
۴۱ عضویت در کمیسیون تطبیق حوالجات
۴۸ قرارداد ۱۹۱۹ و عزیمت به سویس
۵۱ از سویس تا قفقاز - بازگشت به سویس
۵۶ مسافرت از سویس به بوشهر
۶۰ تصدی ایالت فارس
۶۴ ضمیمه - دو نامه از مصدق
۶۶ اقامت در بخیراری
۷۰ وزارت مالیه در دولت قوام السلطنه
۷۸ وقایعی از دوران ایالت آذربایجان
۹۶ وزارت امور خارجه در دولت مشیرالدوله
۱۰۱ هیات مشورتی سردار سپه
۱۰۸ خلع قاجاریه از سلطنت
۱۱۴ تشکیل جبهه ملی - ملی شدن نفت

- ۱۹- بسته شدن کنسولگریهای انگلیس ۱۲۲
- ۲۰- نهم اسفند ۱۳۳۱ ۱۲۶
- ۲۱- توده، کمونیسم، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲
- ۲۲- حزب در ایران - مجمع بین‌الاحزاب ۱۳۶
- ۲۳- حسب حال در زندان زرهی ۱۳۸
- ۲۴- چند اظهار نظر ۱۴۵
- ۲۵- چند خاطره ۱۵۳
- نامه علی‌اکبر دهخدا ۱۵۷
- سالشمار زندگی مصدق ۱۵۹





Admiral



۱۳۴۹
مخاب آقای ایرج فشار احمدی
دکتر

یادداشت

تردید نیست که مرحوم دکتر محمد مصدق در تاریخ ایران منشأ تأثیری عظیم شد و یکی از سرفصلهای مهم تحول سیاسی ایران در دوره حکومت او، اتفاق افتاد. پس برای داوری درست و بی‌غرضانه تاریخ در حق او، شناختن گوشه‌های مختلف سرگذشت او لازم است و برای رسیدن به چنین مقصودی به اسناد و مدارک اصیل و اساسی احتیاج داریم.

از جمله اسناد و مدارکی که با سرافرازی و افتخار درین کتاب تقدیم علاقه‌مندان می‌شود یادداشتهائی است پراکنده که سرهنگ جلیل بزرگمهر وکیل صدیق آن مرحوم در دادگاههای نظامی، با همتی والا و جرأتی تحسین‌آمیز از گفته‌های مصدق در زندان جمع‌آوری و نگاهداری کرده است. بزرگمهر این یادداشتهای را پس از هر مذاکره و ملاقات که با آن مرحوم کرده، در حدی که حافظه‌اش یاری می‌رسانید بر روی کاغذ آورده است و مهم آن است که بعضی از آنها را بر مرحوم مصدق خوانده است و آن مرحوم بطور شفاهی اصلاحات لازمی را نسبت به آنها متذکر شده است و یا با مداد کنار مطالبی که محتاج اصلاح بوده علامت \times یا $\times \times$ زده است. نخواستہ است که خود با قلم در آنها دست ببرد، به ملاحظه آنکه برای بزرگمهر ایجاد اشکالی نشود.

آقای بزرگمهر این اوراق یادداشتی را در طول مدت بیست و شش سال با تحمل مخاطرات مختلف و احتمال هرنوع هجوم توسط سازمانهای پلیسی در جاهای مختلف پنهان کرد تا خداوند خواست که موانع از میان رفت و امکان انتشار آنها حاصل شد و توانست آنها را برای تنظیم و تحریر و تبویب و بالاخره چاپ شدن در اختیار من قرار دهد. من از این لطف دوستانه متشکرم و البته بی‌نهایت سرافرازم و مفتخر که انجام شدن کاری چنین ارجمند را که مربوط به قسمتی از خاطرات یکی از رجال کم‌مانند تاریخ ایران است آن دوست عزیز به من واگذار فرموده است.

مصدق نسبت به بزرگمهر محبت و الفتی پیدا کرده بود و چون راستی و صداقت در اعمال و رفتار او دیده بود، چنین دوستانه مطالب

مربوط به حیات شخصی و وقایع سیاسی زندگی را بر او تقریر کرده بود. گواه صادق این امر پیام نواری است که مرحوم مصدق در «کاست»، حدود یک سال قبل از وفات ضبط می‌کند و از احمدآباد به وسیله جناب آقای مهندس احمد مصدق فرزند ارشد خود برای بزرگمهر فرستاده است. درینجا متن آن پیام را که شخصاً شنیده‌ام و خود از نواری که اصل آن در اختیار آقای جلیل بزرگمهرست بر روی کاغذ آورده‌ام به چاپ می‌رسانم تا ادعای بی‌سندی نشده باشد.

بارها گفته‌اند و درج‌راید نوشته‌اند که مرحوم مصدق یادداشت‌هایی دارد که در سویس به امانت گذارده شده و تا زمانی که مصدق معین کرده است چاپ نخواهد شد. ولی دوست عزیزم جناب آقای مهندس احمد مصدق فرمودند چنین مطلبی درست نیست.

بنابراین یادداشت‌هایی که اینک به چاپ رسانیده می‌شود برای مورخان و محققان بسیار ارزشمند خواهد بود و باید جملگی بر همت و جرأت سرهنگت بزرگمهر که حافظ چنین میراثی شده است آفرین بگویند. روان مرحوم مصدق هم شاد خواهد بود که مقداری از سخنان او به وسیله وکیل با صفا و وفادارش در دسترس هموطنان قرار می‌گیرد. ناگفته نگذیریم که این یادداشتها حاوی اطلاعاتی است از گوشه‌هایی از زندگی مصدق و چنانکه می‌دانیم مصدق بعضی از خاطرات خود را ضمن سخنرانیهای پارلمانی و سیاسی خویش به تفاریق گنج‌انیده است و به طبع رسیده و البته آن نصوص نیز باید مورد اعتنا باشد. آقای بزرگمهر هم سعی خود را به کار برده است که یادداشتها مطابقت با گفتار مصدق داشته باشد. اگر نقص و تفاوتی درین یادداشتها مشاهده شود ناشی از خطای حافظه جامع است و عمل تحریر کننده که پس از بیست و شش سال یادداشتها را تنظیم کرده است.

یادداشتهای سرهنگت بزرگمهر بترتیب وقوع حوادث نبود. ایشان هر روز، هر چه از مرحوم مصدق می‌شنیده آن قدر که حافظه‌اش یاری می‌کرده، پشت سرهم یادداشت کرده است و ناچار اینجانب برای آنکه یادداشتها به ترتیب تاریخی چاپ شود ضمن آنکه یادداشتها را به رشته تنظیم کشیدم و تأخر مطلب را تا حد ممکن و مقدور رعایت کرد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. روان مصدق شاد باد.

لوس آنجلس، یازدهم فروردین ۱۳۵۹

ایرج افشار

صورت تشکر مصدق از بزرگمهر

نقل شده از نوار

بدینوسیله به دوست عزیزم جناب آقای جلیل بزرگمهر از راه دور درود می فرستم و از رفتار جوانمردانه‌ای که در تمام مدت وکالت من در دادگاه نظامی و در لشکر دوزرهی نسبت به من مرعی داشته‌اند تشکرات صمیمانه خود را تقدیم می نمایم و از روی حقیقت همین چند ماهی که محاکمه اینجانب در دادگاه نظامی جریان داشت و از دیدار ایشان لذت می بردم تصور نمی شد که در حبس و در زندان به سر می برم. ولی بعد که این محاکمه دستوری به آخر رسید و از دیدار ایشان محروم شدم ایامی را بسیار ناگوار به سر بردم و اکنون که قریب دوازده سال از حبس من می گذرد نمی توانم از قلعه احمدآباد خارج شوم و یا غیر از فرزندانم با کسی حق ملاقات دارم.

نظر به اینکه عمر من دیگر وفا نخواهد کرد که به دیدار ایشان برسم بدینوسیله تشکرات قلبی خود را از رفتار جوانمردانه‌ای که نسبت به این هموطن خود داشته‌اند تقدیم می کنم. بقا و سلامت ایشان و خاندان محترمشان را از خدا خواهانم.

یادداشت جلیل بزرگمهر

یادداشت‌هایی از خاطرات و گفته‌های مرحوم دکتر محمد مصدق که در فاصلهٔ دادگاه بدوی و تجدیدنظر از ایشان بطور دیکته می‌شنیدم یادداشت و بعد پاکنویس می‌کردم و بعد ایشان اصلاحاتی در آن به عمل می‌آوردند. حتی در يك مورد فرمودند به استاد دهخدا مراجعه نمایم که ایشان بوجه صحیح‌تری می‌توانند شرح واقعه را بازگوکنند و در اختیارم قرار دهند و همانطور عمل میشد.

ضمناً بنویسم که غرضم تاریخ‌نویسی نیست. ذوق و صلاحیت علمی در این کار ندارم. فقط یادداشت‌های دکتر مصدق در زندان را که دیکته نموده‌اند ضبط کرده‌ام. باید اضافه شود که بیان این یادداشت‌ها برای وقت‌گذرانی و جوابگوئی به سؤالات من بود. من ایشان را بر سر حرف و حدیث و بیان مطالب می‌آوردم. ایشان خود اساساً به شرح‌حال‌نویسی معتقد نبودند. هر وقت استدعا می‌کردم می‌فرمودند مردم خودشان باید بدانند و می‌دانند.

جلیل بزرگمهر

خاطراتی از دوران مشروطیت

دو ملاقات با محمدعلی شاه*

تا روزی که مرحوم مظفرالدین شاه حیات داشت، چون اعطاکننده مشروطیت ایران بود و به آزادی عقیده داشت برای آزادیخواهان مشکلاتی روی نمی داد. ولی پس از فوت شاه چون سلطنت به محمدعلی میرزا ولیعهد پسر بزرگ او رسید (و او آزادیخواه نبود و تحصیلاتی نداشت) افکار و رفتارش موجب نگرانی عموم بود، و با اینکه خود او متمم قانون اساسی را امضاء کرده بود به امضای خود وفادار نماند. حتی المقدور میخواست از مقررات آن عدول کند و بهرطور بود استبداد را جانشین آزادی نماید.

محمدعلی شاه با وزیری که به مجلس میرفت و به مشروطیت احترام می گذاشت مخالفت میکرد. عده ای از مستبدین هم که با مشروطیت مخالف بودند در اطراف او جمع شده بودند و در پیشرفت کار مشروطیت کار شکنی میکردند.

نظرم هست که روزی در صاحبقرانیه به من گفت چون شما با آقا سید عبدالله بهبهانی مربوطید آیا ممکن است میانه او را با من گرم کنید؟

* یادداشت شده به تاریخ سه شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۳۲. در قسمتهائی ازین نوشته مرحوم مصدق با مداد اصلاحاتی و بعضی مطالب را حذف کرده است. سرهنگ جلیل بزرگمهر در انتهای یادداشت نوشته است: «روز شنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۳ تصحیح شد.»

گفتم شاه چه احتیاجی به ایشان دارند.
گفت مگر نمی بینی عده‌ای دور ایشان جمع شده‌اند
و امروز ایشان در سیاست مؤثرند.
گفتم ایشان دکانی باز کرده‌اند و در آن متاعی می-
فروشدند که آن مشروطیت است و مشتریان زیادی خریدار
این متاعند. شما هم اگر چنین دکانی باز کنید من تردید
ندارم که دکان ایشان تخته میشود و مشتریان ایشان همه
در مقابل دکان شما جمع میشوند.
گفت حالا فهمیدم که سر شما هم بوی قرمه‌سبزی
می‌دهد!

همان روز عصر که فصل تابستان بود مرحوم
به‌بهانی را در مهتابی‌خانه خودش ملاقات کردم و قضیه
را برای ایشان شرح دادم. خندید و گفت مطلب همین
است که شما گفته‌اید.

در دوره سلطنت محمدعلی‌شاه، آزادیخواهان
مملکت، بیش از زمانی که مشروطه داده نشده بود و قانون
اساسی امضا نشده بود دچار زحمت و مشقت بودند.
تا اینکه اختلاف بین آزادیخواهان و شاه به آن درجه از
شدت رسید که شاه از قصر شهری به باغشاه رفت.
به خاطر دارم همان روزی که شاه حرکت کرد از انجمن
مظفری که محل آن در میدان بهارستان و درخانه مرحوم
مسیح‌الملک شیرازی پدر آقای سردار فاخر حکمت
بود دعوتی به انجمنهای دیگر رسیده بود که هر یک
نماینده تام‌الاختیاری با مهر انجمن (برای اینکه عریضه
تهیه شده برای شاه را مهر کنند) روانه انجمن مظفری
کنند.

آن وقت احزاب سیاسی وجود نداشت و آزادیخواهان برای حمایت از مشروطیت انجمن‌هایی تشکیل داده بودند و من عضو یکی از آنها بنام «مجمع انسانیت» مرکب از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش بودم و مرحوم مستوفی الممالک^۱ که آشتیانی بود رئیس مجمع بود و من نائب رئیس بودم. نائب رئیس دیگر مرحوم میرسید علی خان معزالسلطان^۲ مترجم یا معاون مسیو نوز بلژیکی رئیس گمرکات بود.

هروقت نماینده‌ای از «مجمع انسانیت» خواسته می‌شد چون معزالسلطان اهل تفرش بود و جمعی از همولایتی‌های خود را در جلسات همراه می‌آورد فوراً پیشنهاد می‌کردند معزالسلطان از طرف مجمع به سمت نمایندگی اعزام شود. معزالسلطان^۲ بواسطهٔ تمول زیادی که پیدا کرده بود بسیار مایل بود که در اجتماعات ملی شرکت کند و به همین ملاحظه در چند انجمن عضو شده بود. ولی روزی که انجمن مظفری نماینده‌ای خواسته بود هیچکس پیشنهادی برای اعزام ایشان نکرد. پس من با مهر انجمن آنجا رفتم تا عریضه‌ای که برای تقدیم به شاه تهیه کرده بودند مهر کنم. عریضه این بود که شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد. پس از آن انجمن مظفری پیشنهاد کرد که حضور نمایندگان تام‌الاختیار انجمنها در يك محل برای مقابله با پیشامدی فوق‌العاده که ممکن بود روی دهد ضروریست و مسجد سپهسالار را که جنب مجلس شورای ملی و مرکز سیاست مملکت بود برای این کار معین کردند و به نمایندگان انجمنها هم گفتند که همه‌روزه با مهرانجمن

۱- مصدق و مستوفی نوه عمو بودند.

۲- رئیس خاندان حسابی.

در مسجد سپهسالار حاضر شوند. هر انجمن یکی از طاقنماهای مسجد را محل حضور اعضای خود معین کرد که در آنجا تجمع می‌کردند و نطق می‌نمودند. مجمع انسانیت هم بهمین صورت محلی را در مسجد برای خود معلوم کرده بود.

پس از آن کمیسیونی به نام «کمیسیون حرب» برای ترسیم نقشه مبارزه با دولت تشکیل شد و من یکی از اعضای آن کمیسیون بودم و محل آن در چهل‌ستون مسجد تعیین گردید. در این کمیسیون بیشتر از مسائل جنگی مذاکره میشد. در آنجا دو نفر از اعضا نسبت به شاه فحاشی زیاد میکردند و حقیقه شنیدن آن حرفها تأثرآور بود.

در یکی از روزها، نتیجه کار کمیسیون این بود که نمایندگان انجمن به سربازان ملی انجمن اعلان کردند که در مجلس حاضر شوند و از هر پیشامدی که روی دهد جلوگیری کنند. البته تمام انجمنها دارای سرباز ملی نبودند و بعضی از آنها سرباز داشتند، از آن جمله «مجمع انسانیت» عده‌ای سرباز مسلح، در حدود ۱۳۰ نفر داشت.

سه روز بیشتر ازین جریان نگذشت که چون صبح از خانه به قصد رفتن به کمیسیون حرکت کردم در چهار راه مخبرالدوله صدای شلیک توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزادیخواهان دستگیر شده را با درشکه پالکونیک رئیس قزاقخانه و با محافظ و وسائل دیگر نقلیه به باغشاه می‌برند. البته هرکس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه‌ای کشید و راهی گرفت و رفت. من هم برای اینکه اگر واقعه‌ای رخ دهد بتوانم خود را نجات دهم با مرحوم میرزایحیی خان

سرخوش منشی سفارت انگلیس که سالها دوستی داشتم و منزل او در خیابان سمت غربی سفارت انگلیس بود مذاکره کردم. او به من قول داد که اگر در موقع پیش آمد به منزل او بروم و مخفی بشوم از من پذیرائی خواهد کرد.

محمد علی شاه چندی پس از بمباران مجلس تصمیم گرفت که مجلس دیگری برپا کند و مردم را به داشتن مجلسی که خود تصور میکرد قائم مقام مجلس شورای ملی می شود راضی نماید. آن مجلس را به دارالشورای کبری موسوم کرد و محل آن را عمارت خورشید محل فعلی وزارت دارائی قرار داد.

حشمت الدوله والاتبارا منشی مخصوص محمد علی شاه (که در دستگاه او از آزادیخواهان حمایت می کرد) برای اینکه مرا از نگرانی و تشویش در آورد دستخطی هم برای عضویت من در مجلس مزبور صادر کرد و برایم فرستاد. مرحوم مشیر السلطنه صدراعظم، مجلس مذکور را افتتاح کرد و مرحوم نظام الملک به ریاست آن از طرف شاه منصوب شد.

پس از اینکه مذاکرات تشریفاتی خاتمه پیدا کرد و اعضای مجلس توانستند صحبت های دیگری بکنند یکی از اعضا موسوم به میرزا عباس خان مهندس باشی از نظام الملک پرسید این مدعی العموم که در زمان مشروطیت پیدا شد چه صیغه ای بود؟

مرحوم نظام الملک گفت در دربار سلاجقه شخصی بود موسوم به طرخان که محافظت شخص سلطان

۱- مادر من پس از فوت پدرم به عقد مرحوم میرزا فضل الله خان وکیل الملک منشی مخصوص مظفرالدین شاه درآمد و او پدر آقای حشمت الدوله والاتبار بود. آقای ثقه الدوله دیبا از مادر با من یکی و از پدر با آقای حشمت الدوله یکی است.

به عهده او واگذار شده بود. طرخان می توانست هر وقت و هر ساعت بدون اجازه به عنوان اینکه می خواهد شاه را محافظت کند وارد اطاق شاه بشود. بطور خلاصه طرخان هر کاری که می خواست می کرد. مدعی العموم هم آن کسی است که هر باقلوائی که می خواهد می خورد! چیزی نگذشت که ناهار آوردند و پس از صرف ناهار متفرق شدند. من فقط در همان يك جلسه از آن مجلس حاضر شدم.

بعد به این فکر افتادم که تصمیم خود را برای رفتن به اروپا و شروع به تحصیلات عالی که داشتم اجرا کنم. چندی نگذشت که وسائل آماده شد. اما ناچار بودم که از شاه اجازه بگیرم. زیرا بدون اخذ اجازه، صدور تذکره برای من ممکن نبود. باز آقای حشمةالدوله والاتبار دستخطی به امضای شاه رسانید که برای من تذکره صادر کنند.

ولی اشکالی هم وجود داشت و آن این بود که درین وقت سعدالدوله که متمایل به سیاست روس بود وزیر امور خارجه شده بود و اعضای وزارت امور خارجه با او مخالفت می کردند. سعدالدوله با یکی از اعضای انجمن آذربایجان موسوم به میرزا آقا نفتی که بعدها به اعتماد الملك ملقب شد، مربوط بود و ضمناً در همان ایام دانی من عبدالحسین میرزا فرمانفرما ولی آذربایجان بود. انجمن آذربایجان در نتیجه اقدامات میرزا آقا مرا به تلگرافخانه خواستند و به وسیله من پیغام دادند که اگر سعدالدوله به وزارت امور خارجه نرود بازار تبریز تعطیل خواهد شد و محمدعلی شاه از این جریان خود از

طریق تلگرافخانه مطلع بود. اتفاقاً فردای آن روز که من به دربار رفتم شاه از من پرسید که شما در تلگرافخانه بودید چه خبری دارید. مقصودش ازین سؤال آن بود که من او را رسماً از نظریات انجمن آذربایجان مطلع کنم تا او بتواند سعدالدوله را در مقام خود استوار کند. در جواب گفتم که خبری نبود.

سعدالدوله از مخالفت من با خود مطلع بود. پس ممکن بود که از صدور تذکره خودداری کند. ضمناً مطلب دیگری هم پیش آمده بود که ممکن بود موجب عدم صدور تذکره باشد و آن این بود که در همین ایام که سعدالدوله به وزارت خارجه رسیده بود و به علت مخالفت اعضا نتوانسته بود به کار ادامه دهد مبلغ دو هزار و هشتصد تومان، خود را از دولت برای خرید اثاثیه جهت وزارت امور خارجه طلب کار می دانست و این مبلغ را معاون الدوله وزیر خزانه حواله کرده بود که متصدیان کارهای فرمانفرما از محل مالیات املاک فرمانفرما در کرمانشاه بپردازند. اما چون حوالجات دیگری از طرف معاون الدوله در قبال مالیات مذکور صادر شده بود و این حوالجات پرداخت شده بود و از آن سعدالدوله لا وصول مانده بود سعدالدوله این امر را از چشم من می دید.

نظرم هست که سعدالدوله بواسطه فشار آزادیخواهان در سفارت بلژیک متحصن شد. خودش پیش از آن مدتی نماینده ایران در بلژیک بود. پس از مدتی تحصن در سفارت بلژیک چون به خانه خود رفت من از او دیدن کردم. در آن جلسه سدراک خان ارمنی منشی سفارت بلژیک هم بود. سعدالدوله به من گفت شما نگذاشتید که مطالبات من وصول شود. باشد تا من به دست همین سدراک خان طلبم را وصول کنم. ازین گفته این طور استنباط می شد

که روزی بلژیک به استعمار ایران می‌پردازد و آن روز سدر اک‌خان می‌تواند طلب او را وصول کند.

بهر تقدیر تذکرهٔ مسافرت برای من صادر شد و سعدالدوله هیچ‌نوع اظهار مخالفتی نکرد.

موقع حرکت لازم بود که من یک اجازهٔ حضوری هم علی‌الرسم از شاه گرفته باشم. برای اینکار به باغ شاه رفتم. اتفاقاً موقع توقف در آنجا جلوی چادر نیرالسلطان^۱ فراشباشی محمدعلیشاه بودم. باید دانست که نیرالسلطان اسماً فراشباشی بود ولی معنأً از کسانی بود که با آزادیخواهان کمال مساعدت و همراهی را می‌کرد.

در این اثنا ارشدالدوله که در اوایل مشروطیت یکی از آزادیخواهان بود و بعد در زمرهٔ هواخواهان محمدعلی‌شاه قرار گرفته بود آمد و در آنجا نشست. بعد از آن دو نفری که در کمیسیون حرب پیش از همه سنگ آزادی و مشروطیت را بسینه می‌زدند و آن کلمات توهین‌آمیز را به پادشاه می‌گفتند آمدند و با ارشدالدوله داخل مذاکره و نجوا شدند. حضور این دو نفر سبب شد که من فوق‌العاده نگران و متوحش شدم و یقین حاصل کردم که آنها گزارش روزهای کمیسیون حرب را هم به شاه می‌داده‌اند. باخود می‌گفتم چطور ممکن است که من امروز بدون حادثه‌ای از این معرکه خلاص شوم. شاه در اندرون خود که باغ وزیر افخم و مقابل باغشاه واقع شده بود منزل داشت.

در این وقت یکی از خواجه‌های او موسوم به عبدالله خان - که از زمان ناصرالدین‌شاه من او را دیده بودم و

۱- به تبعید نیرالسلطان و فعالیت‌های آزادیخواهانه‌اش در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ پاریس و جامعهٔ ملل و ارتباط با دکتر مصدق در صفحهٔ ۴۸ اشاره شده است. (۱.۱)

می شناختم و در دستگاه عزیزالسلطان بود و پس از قتل ناصرالدین شاه به تبریز رفته بود و جزو خواجه سرایان حرم محمد علی شاه شده بود - از آنجا گذشت. به او گفتم آیا ممکن است که امروز من شرفیاب شوم، چونکه فردا باید حرکت کنم. با سابقه‌ای که داشت فوراً رفت و به عرض شاه رسانید. شاه در دالان باغ وزیر افخم مرا پذیرفت.

پس از شنیدن از علت مسافرت گفت تصور میکردیم که شما يك فیلسوفی هستید و اکنون اقرار می‌کنید که هیچ نمیدانید و تازه میخواهید بروید در اروپا تحصیل کنید. این هم بهانه‌ای است برای فرار از ایران، چون شما از وضعیت امروز خوشحال نیستید. بروید، من دیگر چیزی نمی‌گویم و شما را به خدا می‌سپارم.



عبدالحسین میرزا فرمانفرما (دائی مصدق) دست بر شانه خواهرزاده‌اش
گذارده - کنار فرمانفرما انتظام السلطنه است.

واقعه‌ای در تفلیس و باطوم*

اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی بود که به قصد تحصیل به عزم پاریس از راه رشت و انزلی حرکت کردم. برادر خود آقای ابوالحسن دیبا (ثقة الدولة) را هم (برای تحصیل در مدرسه شبانه‌روزی) با خود بردم.

قبل از حرکت، مکتوبی از آقای ممتحن السلطنة البرز^۱ (پسر مرحوم میرزا رضای البرز که منزلشان در تهران مجاور منزل من بود و جلسات اعضای وزارت خارجه بر علیه سعدالدوله وزیر خارجه محمدعلی شاه در آنجا تشکیل میشد و باین لحاظ با من سابقه‌ای داشت) از تفلیس که در آنجا ژنرال کنسول دولت ایران بود رسید. او تقاضا کرده بود آقای حاج دبیرالوزاره متصدی کارهای خود را مأمور کنم تا حواله حقوق ایشان را از وزارت خارجه بگیرد تا مالا بتواند از صندوق تذکره قفقاز دریافت نماید. این حواله صادر شد و من تصمیم گرفتم که آن را با خود به تفلیس ببرم و تفلیس را هم دیده باشم. ایشان در کنسولگری از من پذیرائی کردند.

* یادداشت شده به تاریخ دوازدهم اسفند و تصحیح شده در بیستم اسفند ۱۳۳۲. تصحیحات و ملاحظات دکتر مصدق درین یادداشت با علامت‌های مدادی (+) یا ++ دیده می‌شود. (ا.ا.)
 ۱- ممتحن السلطنة (گویا کاظم) و میرزارضا عموی سرتیپ عباس البرز بودند. میرزارضا را بعلت داشتن ریش پهن و انبوه البرز می‌گفتند.

موقع ناهار شخصی به نام صادق‌اف^۱ که از مجاهدین مبرز قفقاز بود سر میز حضور داشت. ممتحن السلطنه به صادق‌اف گفت شما مهمان مرا به‌جا نیاوردید؟ گفت سابقه‌ای ندارم.

گفت ایشان همشیره‌زاده فرمانفرما و شخص متمول ایران است. آنوقت دولت در نظر گرفته بود که فرمانفرما را برای اسکات‌خوانین بختیاری به اصفهان روانه کند و اگر چه ظاهراً تمرد نمی‌کرد باطناً به معاذیری متعذر میشد و به آنجا نمی‌رفت. بدیهی است این اخبار در قفقاز هم منتشر شده بود و مجاهدین آنجا فرمانفرما را از زمره مستبدین می‌دانستند.

پس از صرف ناهار صادق‌اف رفت. عصر با ممتحن السلطنه و محقق‌الدوله و میرزا اسحق‌خان رهبر و بعضی از اعضای دیگر کنسولگری من جمله آقای نادر میرزا آراسته برای خرید لباس خارج شدم. پس از مراجعت شخصی از پشت درختی جلوی کنسولگری - شبیه به درخت نسترن - غفله پیش آمد و پاکتی به دست من داد. ممتحن السلطنه از ترس فرار کرد. پس از آنکه دهنده پاکت رفت، برگشت و گفت شما ترسیدید؟ گفتم من که در جای خود ایستاده‌ام.

وقتی وارد کنسولگری شدیم پاکت را باز کردم و خواندم. کاغذی بود که چند سطر به این مضمون در آن نوشته شده بود: دائی شما فرمانفرما می‌خواهد برود با آزادی - خواهان جنگ کند. شما باید یکصد و هشتاد هزار منات^۲ بدهید تا بتوانید از این جا حرکت کنید. عکس یک طپانچه با

۱ - آنچه شنیده‌ام صادق‌اف بعد یا قبل از استبداد صغیر به تهران آمده بود و مبلغی در ماه از عین‌الدوله میگرفت و از او محافظت می‌کرد.

۲ - هر منات در آن وقت معادل شش قران بود.

رنگ قرمز ذیل این نامه ترسیم شده بود و ذیل آن طیآنچه نوشته شده بود ممتنع با این اسلحه به مجازات می‌رسد. پس از خواندن نامه به ممتحن السلطنه گفتم مهمانی خولی اصبیحی هم از این بهتر بود. شما چه لزومی داشت که مرا به صادق اف معرفی کنید تا اینکه او برود و یک چنین نامه‌ای برای من بفرستد.

گفت جبران می‌کنم، جبران می‌کنم. گفتم احتیاج به جبران نیست. تذکره را حاضر کنید. من از راه باطوم مسافرت خواهم کرد. علت این بود که بادکوبه مرکز مجاهدین بود و عبور از آنجا بدون مشکلات مقدور نمی‌شد.

تذکره حاضر شد. خواست تا گار راه آهن به مشایعت من بیاید. گفتم بهیچوجه موافق نیستم، زیرا آمدن شما مسافرت مرا که باید پنهانی باشد آشکار خواهد کرد. آنجا هم برای من یک گرفتاری ایجاد می‌شود. بالاخره قرار شد یکی از اعضای کنسولگری به نام رفیع‌الوزاره برای تهیه بلیط با من باشد.

قبل از حرکت گفتم که شما در باطوم اگر آدم مطمئنی سراغ دارید به او نامه‌ای بنویسید که در صورت لزوم با من همراهی و مساعدت کند.

گفت نامه احتیاج ندارد. من به باطوم تلگراف می‌کنم تا فریدالسلطان کنسول به استقبال شما به ایستگاه بیاید و هرگونه احتیاجی که باشد مرتفع کند. علتش آن بود که احتیاج به پول داشتم و یک انگشتر الماس همراه داشتم تا هر جا لازم شود بفروشم و بدان وسیله رفع احتیاج کنم. ولی چون جداً با استقبال کنسول مخالفت کردم رضایوف تاجر باشی را به من معرفی کرد. هموست که سیصد منات

از او گرفتم و انگشتر را به او دادم که بفروشد و بقیه وجه آن را به آدرس پاریس من ارسال کند. نامه‌ای هم به يك تاجر یزدی - اگر فراموش نکرده باشم حاج حسن یزدی - نوشت و به من داد که در صورت لزوم از آن استفاده کنم. بهر حال رفیع‌الوزاره بلیط ما را تهیه نمود و مرا بوسیله راه آهن به باطوم روانه کرد. نظرم هست که قریب به نصف شب وارد آن شهر شدیم و باران شدیدی می بارید. درشکهای حاضر بود سوار شدیم و آدرس هتلی را که میدانستم به درشکه‌چی دادم.

در این اثنا شخصی که به علت ریزش باران چتر بالای سر خود گرفته بود، سرش را داخل درشکه کرد و اسم مرا برد. گفت من کنسول هستم و بدستور ژنرال کنسولگری به استقبال شما آمده‌ام.

من با اینکه اکیداً از ممتحن السلطنه خواهش کرده بودم چنین کاری نشود و ایشان باز به باطوم تلگراف کرده بود بسیار عصبانی شدم. ولی به کنسول چه می توانستم بگویم غیر از اینکه ایشان را دعوت به آمدن در درشکه بکنم و باهم به هتل برویم. پس از اینکه در هتل برای من اطاقی تعیین شد کنسول رفت. گفت باز من خدمت می‌رسم.

فردا صبح برای اینکه به کنسول زحمت ندهم به خانه حاج حسن یزدی رفتم. خانه نبود. کاغذ ممتحن السلطنه را به منزل او دادم و مراجعت کردم. چیزی نگذشت که حاج حسن به دیدن من به هتل آمد و مرا به چای عصر به خانه خود دعوت کرد. عصر با برادرم به آدرسی که داشتم رفتیم. فرید السلطان کنسول باطوم هم حضور داشت. من بسیار عصبانی شدم که برای چه او را دعوت کرده است. نشستیم. چیزی نگذشت که در زدند. حاج حسن رفت و در را باز کرد و با پاکتی بازگشت که روی آن

نوشته بود «مصدق الملك». حاج حسن خواند و گفت شما که مصدق الملك نیستید.

گفتم در هر حال مال من است، بدهید بخوانم ببینم چه نوشته است. سرپاکت را که باز کردم دیدم نوشته است هر جا که بروید آسمان همین رنگ است. در تفلیس حاضر نشدید صد و هشتاد هزار منات بدهید اینجا باید سیصد و شصت هزار منات بدهید تا بتوانید حرکت کنید. به حاج حسن گفتم این پاکت را کی آورد.

گفت در دالان سه نفر هستند که حامل این پاکت اند. گفتم میخواهم آنها را ببینم.

گفت تصور نمیکنم درست باشد. اگر مطلبی دارید به من بفرمائید که با آنها مذاکره کنم.

گفتم مطلبی که به شما بگویم نیست. باید خودم آنها را ببینم.

بالاخره با حاج حسن به دالان رفتیم. دیدم يك شخص مجدر بسیار بدهیکلی شبیه شیخلیسکی افسر قزاق خودمان با دو نفر دیگر ایستاده اند. وضعی داشتند که هر کس سر و وضعشان را می دید جا بجا تسلیم می شد. گفتم شما را کی فرستاده است.

گفتند انجمن.

گفتم انجمن از کجا دانست که من اینجا هستم. ناچار فریدالسلطان را از اطاق خواستم. آمد به دالان. به او گفتم عجب شما وظیفه خود را انجام میدهید. بجای اینکه برای مسافرین ایرانی تسهیلات فراهم کنید چون در این نوع انجمنها شرکت دارید می خواهید سوء-استفاده کنید. من به دولت تلگراف می کنم و رفتار شما را اطلاع می دهم. تا دولت بداند که چگونه در این مأموریت انجام وظیفه می کنید. به حاج حسن هم گفتم اگر من میتوانستم

از عهدهٔ پرداخت این پولها برآیم انگشتر خود را در مقابل سیصد منات نزد رضایوف تاجر باشی گرو نمی‌گذاشتم که بفروشد و بقیهٔ وجه آنرا برای من بفرستد و این هم نوشتهٔ رضایوف تاجر باشی است. بالصراحه به شما می‌گویم دولت از افرادی مثل شما که در این نقاط برای هموطنان خود پاپوش درست می‌کنید متنفر است. درین جریان تشدد من بقدری زیاد شد که مجاهدین خودشان گفتند آقا ما انتظار چنین حرفهائی نداشتیم. ما کاغذی آوردیم دادیم. شما هر جوابی که می‌خواهید بدهید. اجباری به دادن جواب موافق ندارید.

فریدالسلطان که دید من قصد دارم به طهران تلگراف کنم گفت اجازه بدهید من با این آقایان بروم ببینم چه می‌گویند و کار را تمام کنم. فریدالسلطان با آنها حرکت کرد. نظرم نیست حاج حسن هم رفت یا نه. طولی نکشید که فریدالسلطان آمد و يك نوشته از انجمن آورد به این مضمون که برای کمک به مدرسه انتظار داریم پنجاه منات مساعدت کنید. این کاغذ که رسید چون دیدم هیچ صلاح نیست که دیگر در شهر باطوم بمانم پنجاه منات دادم تا بی‌صدمه‌ای از آن شهر حرکت کنم.

در آن اوقات کشتی آلمانی هرپانزده روز يك مرتبه از بارسلن حرکت می‌کرد و در چند بندر عمدهٔ عرض راه (مارسی، ناپل، بندری دریونان، استانبول) توقف می‌کرد تا به باطوم می‌رسید و همان راه را باز می‌گشت.

قصد من بر این شد که با همین کشتی حرکت کنم و چون دو سه روز در باطوم توقف می‌کرد با وضعی که پیش آمده بود رفتن به داخل کشتی را به توقف در شهر ترجیح دادم.

پس بلافاصله به اتفاق کنسول و حاج حسن یزدی به

هتل آمدم و لوازم سفر خود را برداشتم و به اتفاق آنها به آن کشتی وارد شدیم. پس از اندکی آنها وداع کردند و رفتند. ما هم دو روز در کشتی بودیم تا به مقصد حرکت کردیم.



وسط عبدالحسین میرزا فرمانفرماست (دائمی مصدق). طرف دست چپ فرمانفرما، مصدق است.

تحصیل در پاریس*

پس از ورود به پاریس، آقای ابوالحسن دیبا برادر خود را در مدرسه شبانه‌روزی Lycée Janson de Sailly گذاردم و خود وارد مدرسه علوم سیاسی (Ecole des Sciences politiques) شدم. چون از افتتاح مدرسه مدتی گذشته بود مدیر مدرسه چنین صلاح دانست که چندماه آخر سال را بطور مستمع آزاد (auditeur libre) در مدرسه شرکت کنم و از سال تحصیلی ۱۹۰۹-۱۹۱۰ به صورت محصل عادی مشغول کار شوم. بهمین ترتیب نام من در مدرسه ثبت شد.

پس از یکی دو ماه، چون در خود قوه آن را می‌دیدم که بتوانم همان سال در امتحانات بعد از تعطیل ۱۵ نوامبر شرکت کنم تمام ایام تعطیل را بعد افراط کار کردم. کسالت مزاجی که در طول عمر خود داشته‌ام نتیجه کار زیادی است که در ایام تحصیل در پاریس کردم.

بالاخره با همان دو سه ماهی که در مدرسه بعنوان مستمع آزاد بودم و معالعاتی که در مدت تعطیل تابستان کردم موفق شدم که خود را برای هفت امتحان حاضر کنم. ولی مدرسه قبول نمی‌کرد. ناچار شدم نامه‌ای به مرحوم مستوفی الممالک بنویسم (تصور میکنم آنوقت وزیر مالیه بود). از او تمنی کردم شرحی از طرف وزارت مالیه به مدیر مدرسه بنویسد به این مضمون که چون من بورسیه

* یادداشت شده روز پانزدهم اسفند ۱۳۳۲

دولت ام و مخارج تحصیلات مرا دولت میدهد و بیش از یکسال دیگر خرج تحصیل نخواهند داد در صورتی که مدرسه موافقت کند و من امتحانات خود را بدهم زحمات من به هدر نمی رود.

وقتی این نامه را که به فرانسه در طهران تهیه شده بود به مدیر مدرسه دادم، قبول شد. در موقع امتحان حاضر شدم و از هفت امتحان شش امتحان را بخوبی گذرانیدم و نمره های خوب گرفتم.

لازم است بگویم که در پاریس، امتحانات بیشتر روی شانس میگذرد تا روی معلومات. زیرا محصلین زیادند و به هر محصلی چند دقیقه بیشتر وقت برای پرسش نمی رسد. اگر بر حسب اتفاق سؤال از موضوعی بشود که محصل آن را بداند قبول میشود. چنانچه بخت با محصل مساعدت نکند و موضوع سؤال چیزی باشد که محصل آن را نداند در امتحان قبول نمی شود. من باب مثال عرض می کنم: در یکی از روزها که من می بسایست دو امتحان بدهم یکی را خوب حاضر کرده بودم و نسبت به دیگری امیدوار نبودم. یکی از همدرسان به من گفت مایوس مباش. آن را هم بده. من در همان اطاقی بودم که معلم دیگران را امتحان می کرد و به علت آنکه اسمم با «م» شروع می شود و طبعاً بعد از عده زیادی قرار داشتم مقداری وقت بود که قسمتی از آن ماده را مطالعه کنم. اتفاقاً پرسش معلم از همان قسمتی بود که من در آن فرصت کوتاه خوانده بودم و نمره خوبی هم گرفتم.

حداکثر نمرات امتحان بیست بود و حداقل قابل قبول دوازده.

اما درس دیگر که حقوق بین الملل عمومی بود و در طهران هم آن را از روی پروگرام مدرسه سیاسی مطالعه

کرده بودم و امید داشتم بخوبی بگذرانم خوب نشد و در امتحان پانزدهم نوامبر ۱۹۰۹ نمره یازده گرفتم. سال دیگر این ماده را مجدداً به تفصیل مطالعه کردم و یقین داشتم که از تمام مواد امتحانی آن را بهتر میدانم. در موقع امتحان، استاد *Charles Dupuis* تاریخ سالی را که مربوط به عملیات ژنرال *Dufour* راجع به صلیب احمر بود از من پرسید. چون این تاریخ را درست به خاطر نداشتم و مدت امتحان هم زیاد نبود که سؤالیهای دیگری از من بکند به من نمره هشت داد.

گذراندن امتحانات سال اول موجب تشویق من شد. ولی برای مواد امتحانی سال ۱۹۰۹-۱۹۱۰ چندان کار کرده بودم که سخت مریض شدم.

نظرم هست روزی که برای دیدن پرفسور *هایم فیزیولوژیست* معروف فرانسه رفته بودم چون نتیجه تجزیه ترشحات معدی خود را به او نشان دادم بسیار تعجب کرد. گفت من اولین مریضی است که می بینم ترشحات معدی او بدین حد بی نظم و مختل شده است. به من گفت که تا سه ماه می بایست استراحت کامل داشته باشید. با نهایت تأثر به او گفتم چون امسال سال آخر تحصیلات من است نمی توانم استراحت کنم. گفت اگر شما نتوانید طبیعت شما را مجبور خواهد کرد.

من بقدری از این پیش آمد ناراضی بودم که هیچ نمی خواستم به حرف او کمترین توجهی بکنم. کماکان به مدرسه رفتم و به تحصیلات خود ادامه دادم. ولی در مدرسه می دیدم که توانائی برای نشستن روی صندلیهای معمولی ندارم. ناچار بر روی یکی از دونیمکت بزرگ راحتی که در طرفین میز درس معلم بود می نشستم و درس معلم را استماع می کردم.

دوسه ماه هم به این ترتیب به کار ادامه دادم. ولی دیدم که از خانه هم نمی توانم بیرون بیایم. آنچه پرفسور هایم گفته بود صحیح درآمد. ناچار شدم که از روی عقیده و اجبار دستور اورا اجرا کنم. طبیب مرا به يك بیمارستانی فرستاد. چون آنجا رفتم دیدم حکایت سوء استفاده است. زیرا برای يك اطّاقی که بهیچوجه، نه هواداشت و نه روشنائی، و پنجره آن در طبقه اول به حیاط بسیار کوچکی باز می شد هزار و دو یست فرانك در ماه مطالبه می کردند. پس فکر کردم اگر ممکن باشد خودم محلی اجاره کنم و در خانه خود استراحت بنمایم.

در پاریس کسی را برای پرستاری خود نمی شناختم مگر خادمه ای که در اولین پانسیون که در پاریس یافته بودم شناخته بودم. او زنی بود به نام Mlle Thérèse که بسیار درست و با وجدان بود. پس به در آن خانه رفتم و او را دیدم. پس از اینکه مدتی مرا نگاه کرد گشت حالا شناختم که شما یکی از پانسیونرهای این خانه بوده اید. چه طور شد که شما به این وضع و حال افتاده اید، مگر چه کسالتی دارید؟

گفتم وضع من همین است که می بینید. اکنون احتیاج به کسی دارم که مرا مثل اولاد پرستاری کند. چون غیر از شما کسی را در نظر ندارم آمدن خواهش کنم که اگر ممکن است در این موقع به من همراهی کنید.

گفت، جواب این سؤال را فردا به شما می دهم. چون قادر به آمدن مجدد به این محل نبودم آدرس خود را به او دادم. روز بعد آمد و مرا دید و موافقت خود را اظهار کرد.

یکی دو روز بیشتر نگذشت که او يك آپارتمان مخصوص برای من اجاره کرد و تمام لوازم زندگی برای مریض را در آنجا تهیه کرد و آمد مرا با اتومبیلی

که آورده بود به آن خانه برد. من اگر بگویم که هیچ مادری نسبت به فرزند خود آنطور که این زن از من پرستاری و نگاه‌داری کرد، نکرده است اغراقی نگفته‌ام.

مدت دو سه ماه در آن آپارتمان ماندم. چون هوای پاریس خوب نبود طبیب توصیه‌ی هوای خارج از پاریس کرد. ناچار در بیمارستانی واقع در Bellevue نزدیک ورسای بستری شدم و تا اوایل تابستان ۱۹۱۰ در آنجا بودم. یکی از روزها دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله ثقفی - که يك عده از جوانان بختیاری را برای تحصیل به سوئیس آورده بود و خود به پاریس آمده بود - به مناسبت سوابقی که با یکدیگر داشتیم و در تهران همسایه بودیم به عیادت من آمد.

چون حس کردم که توقف با آن حال در پاریس موجب خطر خواهد بود، فکر کردم که به ایران بازگردم تا در صورتیکه سالم خوب شد مجدداً برای ادامه تحصیل مراجعت کنم و از اینکه يك طبیب دلسوز ایرانی عازم ایران بود همسفری با او را درست دانستم. این بود که تصمیم گرفتم با ایشان به طهران مراجعت کنم. ولی سه روز نمی‌توانستم پول برای مسافرت خود از ایران بخواهم و وسایل حرکت خود را از پاریس فراهم کنم. ضمناً احتیاج داشتم که کسی این کارها را برای من انجام دهد و چون در آن شهر کسی نداشتم ناچار به همان خانم خادمه، که در بیمارستان هم به پرستاری من مشغول بود، برای قرض کردن مراجعه کردم. طبعاً تا پول فراهم نمی‌شد مسافرت من با دکتر اعلم‌الدوله امکان نداشت.

وقتی که به او اظهار کردم که پول می‌خواهم گفت چقدر میخواهید؟

گفتم برای این مسافرت. پس رفت و از ودیعه‌ای که

در بانك داشت مبلغی كه اکنون نظرم نیست آورد و به من داد. به این طریق مشكل پولی حل شد. جزین لازم بود کسی وسائل حرکت مرا فراهم کند و در عرض راه اروپا به ایران از من پرستاری نماید. در این باب هم كه با او مذاکره کردم قبول کرد كه خود این كار را انجام دهد. این خانم هیچکس را نداشت غیر از يك برادر كه می گفت او را مدت‌هاست ندیده است.

عاقبت وسائل سفر فراهم آمد. حرکت من درست مصادف شد با روز حرکت دكتور اعلم الدوله. من از پاریس حرکت کردم و در گارلوزان به اعلم الدوله رسیدم و به اتفاق ایشان بطرف ایران حرکت کردم.



دوران کودکی در کنار پدر (میرزا هدایت وزیر دفتر)

بازگشت به ایران*

پس از رسیدن به طهران و دو ماه استراحت در دهکده افجه، حال من به علت سازگاری هوای آنجا بهبودی یافت. اقامت من در طهران بیش از پنج ماه طول نکشید.

از دوره اقامت در افجه واقعه‌ای را به یاد دارم که برای شما می‌گویم:

میرزا عبدالله خان میرپنج-یکی از دوستان قدیم من-در افجه با من بود. این شخص مرد بسیار درست و با وجدانی بود.

یکی از روزها به من گفتم شما در مدت اقامت پاریس آیا غیر از تحصیلات، هنری هم آموخته‌اید.

گفتم از چه قبیل مثلاً.

گفتم مثلاً آشپزی.

گفتم بله، تا حدی از این کار اطلاع دارم.

گفتم ممکن است امروز دست پخت شما را امتحان

کنم.

گفتم اشکالی ندارد.

مدتی که در خانه استیجاری پاریس بودم پرستار

من که برایم غذا تهیه می‌کرد غالباً کرم رانورسه Crème

renversée که در ایران آنرا «پودینگت» می‌گویند درست می‌کرد. من تصمیم گرفتم برای دوست خود آن خوردنی را تهیه کنم. غذای مذکور مرکب از شیر و تخم مرغ و قند است. اما من بهیچوجه نمی‌دانستم که چند دانه تخم مرغ در چه مقدار شیر باید ریخته شود. دستور دادم يك من شیر و چند دانه تخم مرغ که تعداد آن درست در نظرم نیست آوردند. آنها رادر دیگ ریختم. مقداری هم هیزم آوردند و دیگ را سر بار گذاشتم. چون هیزمها تر بود و درست نمی‌سوخت میرپنج بایک نی قلیان لاینقطع اجاق را فوت می‌کرد، و مدتی به این کار مشغول بود. ظهر که ناهار آوردند از من سؤال کرد که غذای طبخ شما را باید کشید یا نه؟

گفتم بلی، سر دیگ را که بلند کردیم دیدیم شیر به همان حالتی که بود هست و تغییری نکرده است. گفت اینکه شیر است.

گفتم قدری باید تأمل کرد تا درست شود. ولی گمان نمی‌کنم به ناهار امروز برسد. گفت بسیار خوب. شب آن را می‌خوریم.

باز عصری مقداری زیاد هیزم آوردند و زیر دیگ گذاشتیم. چون درست نمی‌سوخت دیرپنج هم مشغول فوت کردن شد. این کار ادامه داشت. دیگر تا وقت شام از من سؤال نکرد. خودش سر دیگ را برداشت و دید باز هم شیر تغییر حالت نداده است. گفت اینکه چیزی نشد.

گفتم باید تأمل کرد تا درست بشود. آن شب او را از حاضر نشدن غذا دلداری دادم و او را به این امید که فردا آن غذای لذیذ را خواهد خورد راضی کردم. فردا صبح باز مقداری هیزم آوردند. چون هیزمها تر بود

دیگک درست نمی جوشید.

وقت ظهر که سر دیگک را بلند کردیم چون در وضع شیر تغییری حاصل نشده بود میرپنج بی اختیار به من گفت اگر آن تحصیلاتی که کرده اید مثل آشپزی شما باشد وای به حال این مملکت. تکلیف مردم معلوم است.

موقع حرکت به اروپا خادمة فرانسوی پرستار من (Mlle Thérèse) گفت آب و هوای تهران به من بیشتر سازگار است تا آب و هوای وطن خودم. لذا در این جا می خواهم بمانم مخصوصاً که عده ای از من تقاضا کرده اند به خانواده آنها بروم و درس فرانسه بدهم. این خانم در تمام مدت اقامت من در سویس در طهران به دادن درس فرانسه مشغول بود. پس از اینکه من دوره لیسانس را در سویس تمام کردم و برای آوردن خانواده ام به ایران آمدم این خانم شبها در منزل ما شام صرف می کرد و بعد به اطاق اجاره ای خود که نزدیک خانه ما بود می رفت. یکی از شبها شام به منزل ما نیامد. ما تعجب کردیم چه شده است که آن شب نیامده است. چون دو شب بعد هم نیامد موجب نگرانی شدید ما شد. پس کسی به محل اقامت او رفت. معلوم شد که در این سه شب به خانه خودش هم نرفته است. این مسئله سبب شد که ما به آقای محمود جم که آن وقت منشی سفارت فرانسه بود اطلاع دهیم. او هم به نظمیة اطلاع داد. پس از تحقیقات معلوم شد عصر روزی که دیگر به خانه ما نیامد به باغ پرتیوا نزدیک دروازه دولت برای تدریس به خانواده پرتیوا رفته بود. پس از خروج از آنجا، چون جاده پشت خندق شهر بواسطه بارندگی زیاد قابل عبور

نبوده است، به هنگام گذر از کنار جاده‌ای در صحراء، به چاهی در افتاده و فوت کرده بود.

با فرزندش احمد مصدق در نوشاتل



عزیمت به اروپا و تحصیل در سویس* اقامت در نوشاتل

پس از قریب پنج ماه اقامت در طهران، این بار با خانواده خود به عزم سویس و توقف در آنجا که آب و هوایش مناسبتر بود حرکت کردم. قصدم آن بود که تحصیلات خود را به اتمام برسانم.

مادر من هم که می خواست به یکی از متخصصین چشم آن روز بنام De la Personne مراجعه کند با من همسفر شد و چند ماه هم در سویس با ما بود. بعد من او را تا سرحد ایران مشایعت کردم و در انزلی به کسانی که در انتظار ایشان بودند سپردم تا به طهران بیایند. خودم مجدداً به سویس بازگشتم و در آنجا بکار خود ادامه دادم (۱۹۱۱ میلادی).

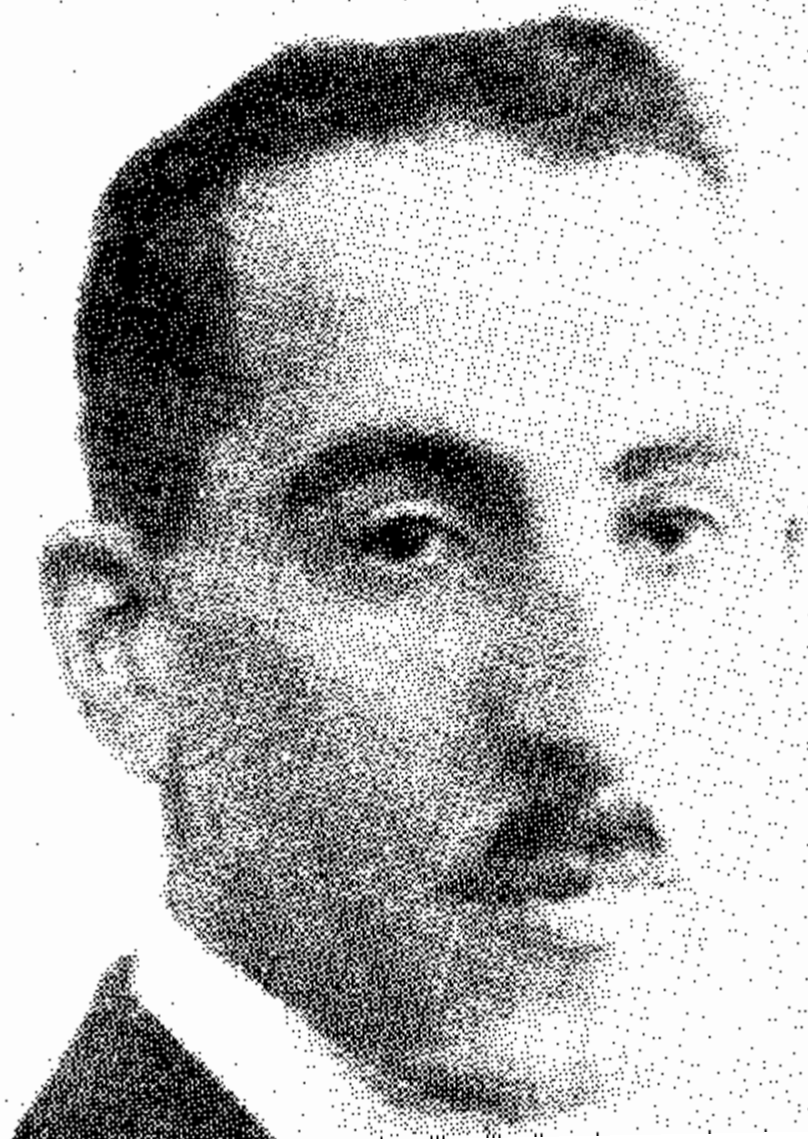
نوشاتل (Neuchâtel) شهری که در آن اقامت داشتم یکی از شهرهای سویس بود که بهیچوجه تفریح و تفنن در آنجا وجود نداشت. کسانی که به آنجا به قصد تحصیل می آمدند فقط مشغول کار خود بودند. شهری بود که در آنوقت، از ساعت نه شب به بعد رفت و آمد در آن کم بود. نه سیرك داشت نه تئاتر و نه يك کافه ای که بتوان در آنجا به تفنن پرداخت. فقط گاهی سیرك و تئاتر سیار (سالی یکی دو مرتبه) می آمد و می رفت. شهری بود که من اول هر ماه که می رفتم حسابهای خود را با قصاب و نانوا

* یادداشت شده روز پانزدهم اسفند ۱۳۳۲.

و میوه‌فروش تفریق کنم دیگر تا آخر ماه احتیاج به اینکه پول در جیبم باشد نبود.

در آن شهر تنی‌چند از اقوام و یکی دو جوان دیگر که اولیائشان آنها را به من سپرده بودند تحصیل می‌کردند. اقامت من در سویس از نوامبر ۱۹۱۰ تا اواخر ژوئیه ۱۹۱۴ طول کشید. در این مدت توانستم امتحانات نوامبر ۱۹۱۰ را در پاریس بدهم و بعد لیسانس و دکترای خود را در سالهای بعد در سویس گذراندم و موفق شدم. همچنین در یک دارالوکاله‌ای دوره «استاژ» خود را شروع کردم و در دادگاه‌های رسمی به محاکمه پرداختم و تصدیق‌نامه گرفتم.

از عکسهای دوران تحصیل



بازگشت دوم به ایران*

عضویت در حزب اعتدالی - تأسیس شرکت خیریه

روز ورودم به طهران مصادف بود با دوم اوت ۱۹۱۴. يك روز پس از آن جنگ بین‌المللی اول درگرفت. پس چنانچه اعلان جنگ قبل از حرکت من داده شده بود مسافرت من دچار مشکلات می‌شد.

جنگ بین‌المللی سبب شد که من نتوانستم به سوئیس برگردم. دختر بزرگم ضیاء اشرف و پسر بزرگم احمد همانطور که در زمان اقامت خود در سوئیس در خانواده‌ای زندگی و تحصیل می‌کردند در تمام مدت جنگ در آنجا به تحصیل اشتغال داشتند. آنها موقعی به ایران آمدند که من بعد از متارکه جنگ، در نتیجه کشمکشهای سیاسی که نتوانستم در ایران بمانم به سوئیس سفر کرده بودم و قریب دو سال در آنجا برای رفع بیکاری مشغول تجارت شدم و چون برای تسویه کارهای خود در ایران به ایران آمدم فرزندانم را نیز برگرداندم.

پس از ورود به طهران چندی در خانه مشغول مطالعه و تألیف بودم.

مرحوم مشیرالدوله که در مجلس سوم تقنینیه نماینده بود، بواسطه تشکیل دادن دولت با چند نفر از نمایندگان دیگر طهران استعفا کرد. ناچار انتخابات تهران برای تعیین عده نمایندگان مستعفی شروع شده

* - یادداشت شده روزهای پانزدهم و شانزدهم اسفند ۱۳۳۲

بود.

در این موقع دعوتی از طرف حکومت طهران برای تشکیل انجمن محله دولت به من رسید. از حسن اتفاق جناب آقای علی اکبر دهخدا^۱ هم در آن انجمن بودند. چند روز که با هم کار کردیم طرفین همدیگر را بهتر شناختیم و ایمانی به یکدیگر پیدا کردیم. محل تشکیل انجمن خیابان برق در مسجد سراج الملك بود.

یکی از روزها که از مسجد مذکور خارج می شدیم ایشان به من گفتند وعده آمدن شما را به آن خانه ای که مقابل این مسجد واقع است داده ام. گفتم هر جا که شما وعده داده باشید موافقم و به اتفاق میرویم.

به ورود در خانه، معلوم شد که خانه متعلق به مرحوم میرزا علیمحمد دولت آبادی یکی از رهبران حزب اعتدال است. پس از ورود و قدری مذاکرات دریافتم که مرا برای عضویت در حزب اعتدال دعوت کرده اند. برای اینکه به آقای دهخدا که دعوت کننده بود بر نخورد چیزی نگفتم و رد نکردم. در مدتی که در فرنگستان تحصیل می کردم بهیچوجه از وضع سیاسی ایران آگاه نبودم و تمام اوقات خود را صرف تحصیلات می کردم. لذا هیچ نمیدانستم در طهران این احزاب سیاسی از چه اشخاصی تشکیل شده است و چه مرام و مقاصدی دارند. فقط اعتماد و اطمینان من به شخص آقای دهخدا بود که

۱- سرهنگ جلیل بزرگمهر در ورقه آخر این یادداشت نوشته است: «توضیح - روز یکشنبه ۱۶ اسفندماه این مطلب را دیگته فرمودند. يك بار هم تصحیح شد. معینا قانع نشدند زیرا به تصور اینکه ممکن است نکات برخوردارده داشته باشد روز چهارشنبه ۱۹ اسفندماه ۳۲ که تصحیح نهائی به عمل آمد فرمودند به جناب آقای دهخدا سلام مرا برسانید و از فرستادن خیارها خیلی تشکر کنید و این را بدهید ایشان مطالعه فرمایند. هم تکمیل فرمایند و هم اگر ایرادی دارد رفع فرمایند.»

آن دعوت را اجابت کردم.

پس از اندکی قرآن مجید آوردند که مرا قسم بدهند. ولی من قسم نخوردم. خلاصه رفاقت آقای دهخدا موجب شد که بنده بدون هیچ تحقیقی وارد حزب اعتدال شدم. چندی هم با خود آقای دهخدا در حزب همکاری میکردم و چون آقای دهخدا بعضی اوقات در ساعت مقرر به جلسات حاضر نمی شدند (خنده ممتد) قرار ما بر این بود که به منزل ایشان برویم و ایشان را ناراحت کنیم تا اینکه سر وقت حاضر شوند.

در همان اوقات شرکتی به نام شرکت خیریه پرورش تشکیل شد. در آن شرکت عده‌ای از رجال معروف از قبیل مرحوم مشیرالدوله، مرحوم مؤتمن‌الملک و آقای دهخدا عضویت داشتند. من هم در آن شرکت عضو بودم. هدف شرکت تشویق معارف و طبع و نشر کتب مفیده بود. برای اجرای این مقصود اعاناتی هم گرفته می شد و اگر فراموش نکرده باشم يك گاردن پارتنی هم داده شد. اعضای این شرکت همگی با نهایت جدیت اشتغال به کار و اجرای برنامه‌های آن داشتند.

یکی از روزها در روزنامه شوری که ارگان حزب اعتدال بود خواندم که سه نفر از اعضای حزب اعتدال یعنی آقایان دهخدا، معاضدالسلطنه پیرنیا و میرزا اسدالله خان کردستانی استعفاده‌اند. چند روز که گذشت جلسه هیئت عامله شرکت خیریه پرورش تشکیل شد. آقای دهخدا در آن جلسه از من گله کردند که ما انتظار داشتیم شما هم استعفا بدهید. ولی ندانستیم چه شد که نخواستید با ما همراهی کنید.

من به آقای دهخدا گفتم علت استعفای شما چی است؟ ایشان معایب حزب اعتدال را یکی بعد از دیگری شمردند.

من به ایشان گفتم با بودن این معایب چرا از من دعوت کردید و مرا در این حزب وارد نمودید. گفتند من شما را دعوت کردم برای اینکه ببینید دچار چه مصیبتی هستیم و چاره‌ای بیندیشید که وضعیت بهتر شود. ولی اکنون می‌بینم که وضعیت حزب اینطورها اصلاح نمی‌شود.

اما علت خودداری من از استعفا این بود که حزب اعتدال (که اول حزب واحدی بود) در نتیجه اختلاف بین اعضا به دو دسته تقسیم شده بود. رهبران یکی از آن دو دسته آقای سید حسن مدرس و حاج آقای شیرازی و کیل شیراز و رهبران دسته دیگر حاج میرزا علی محمد دولت‌آبادی و آقا میرزا محمدصادق طباطبائی بودند. پس از ورود من به حزب هر دو دسته تمایلی پیدا کردند که باز یکی بشوند. بعضی از اعضا مرا وادار کرده بودند که دعوتی برای اتحاد دو دسته بکنم و این کار هم شد.

دو سه جلسه هم سران هر دو دسته به منزل من آمدند و مذاکراتی به عمل آمد. ولی این مذاکرات بجائی منتهی نشد. چونکه قضیه مهاجرت پیش آمد و يك عده زیادی از نمایندگان مجلس شورای ملی از آن جمله مرحوم مدرس و آقا سید محمدصادق طباطبائی از تهران رهسپار قم شدند و از آنجا به کرمانشاه رفتند و پس از آن به ممالک خارج مهاجرت کردند. مجلس شورای ملی هم که حدنصاب تشکیل آن به علت مهاجرت نمایندگان از بین رفته بود دیگر تشکیل نشد.

۷

عضویت در کمیسیون تطبیق حوالجات*

و

معاونت وزارت مالیه

قبل از مهاجرت، نمایندگان مجلس سوم تقنینیه رأی تمایل به ریاست ورزائی مرحوم مشیرالدوله دادند. آن مرحوم پس از تشکیل دولت خود لازم دید تکلیف مستشاران مالی بلژیکی را که مرنا بلژیکی در رأس آنها بود معلوم کند. چونکه برطبق قانون ۲۳ جوزا (تحقیق شود که این قانون به شوستر اختیارات داد که مرنا را جای او را گرفت و استفاده کرد یا به خود مرنا داده بود) خزانه دار بلژیکی اختیارات فوق العاده داشت. مردم هم از آنها بسیار ناراضی بودند. خصوصاً مردم روشنفکر وطن پرست که می دانستند خود می توانند مالیه مملکت را اداره کنند. ولی یکعده بلژیکی که بعضی از آنها هم فاسد بودند و هم بی اطلاع، در رأس دوایر مالیه ایالات قرار گرفته بودند و هرکاری که می خواستند می کردند. آنها بلاهای زیاد به سر مردمان آزاده وطن پرست در می آوردند.

مرحوم مشیرالدوله پیشنهاد نسخ قانون ۲۳ جوزا را در مجلس سوم کرد و تا حدی دست خزانه دار مقتدر بلژیکی را از مالیه مملکت کوتاه کرد. فقط بعضی از بلژیکیها در کار خود بودند که در رأس آنها مسیو لولو Lelo قرار داشت. تا اینکه دولت قانون تشکیلات

* یادداشت شده روز چهارشنبه نوزدهم اسفند ۱۳۳۲

وزارت مالیه را به مجلس پیشنهاد کرد که از مجلس بگذرد. پس کمیسیونی مرکب از سه نفر برای نظارت در امر مالیه از طرف مجلس انتخاب شد. بعد هم قانون تشکیلات وزارت مالیه را دولت از تصویب مجلس گذرانید.

اما مشیرالدوله مجبور به استعفا شد، زیرا قشون عثمانی به فرماندهی علی احسان بیك (تحقیق شود) به خاک ایران وارد شده بود و باراتوف سردار روسی که در رأس قشون دولت روسیه تزاری بود نسبت به ورود قوای عثمانی به خاک ایران به دولت اعتراض کرد. دولت انگلیس هم با این اعتراض موافق بود، چونکه در زمان مجلس اول بین دولتین روسیه تزاری و انگلیس قرار داد ۱۹۰۷ راجع به مناطق نفوذ سیاسی دولتین منعقد شده بود و پس از امضای این قرارداد دولتین مذکور هر نظری را که راجع به سیاست عمومی مملکت بود متفقاً اتخاذ می کردند. نظر به اینکه دولت ایران بی طرفی خود را در جنگ اعلان کرده بود و بودن قشون روس در ایران مخالف با بی طرفی دولت ایران بود مرحوم مشیرالدوله متعذر شد به اینکه من نمی توانم به ورود قشون عثمانی به خاک ایران اعتراض کنم، چونکه خواهند گنت این اعتراض دولت يك بام و دوهواست. اگر دولت بی طرف است قشون روسیه در ایران چرا وارد شده و چرا مانده است و اگر بی طرف نیست قشون دولت عثمانی هم آمده است. می گفت باید قشون روسیه از ایران خارج شود تا من بتوانم آنها را هم از ایران خارج کنم. چون دولت روسیه حاضر نمی شد که چنین عملی را انجام دهد مرحوم مشیرالدوله از ریاست دولت استعفا داد و مجلس شورای ملی به مرحوم عین الدوله رأی تمایل داد (تحقیق شود).

و ثوق الدوله وزیر مالیه آن دولت شد و قانون تشکیلات وزارت مالیه را که کابینه سابق به تصویب مجلس رسانده بود به موقع اجرا گذاشت. برطبق این قانون، مجلس شورای ملی کمیسیونی مرکب از پنج نفر انتخاب کرد که در امور مالیه نظارت داشته باشد. وظیفه کمیسیون این بود که تمام حوالجات وزارت مالیه را قبل از امضای وزیر با اعتبارات تطبیق و تصدیق کند. از این لحاظ کمیسیون مزبور در قانون مسمی به کمیسیون تطبیق حوالجات شده بود. من یکی از پنج نفری بودم که مجلس شورای ملی برای عضویت کمیسیون انتخاب کرده بود.

قریب به دو سال من در این کمیسیون کار می کردم و از دولت ماهی دو یست تومان حقوق می گرفتم. ولی تمام آن وجه را شخصاً صرف طبع کتب و توزیع مجانی آنها و امور خیریه کردم.

پس از استعفای دولت چون مجلس شورای ملی وجود نداشت مرحوم فرمانفرما به فرمان شاه رئیس الوزراء شد. او تا چند روز برای وزارت مالیه کسی را معین نکرد و به من اصرار می کرد که وزارت مزبور را قبول کنم. ولی من جداً امتناع کردم. امتناع من در محیط خانوادگی موجب رنجش شد. فرمانفرما حاجی یمین الملک (معز السلطان سابق) را به این مقام دعوت کرد و شهرت داشت که مباحثی هم از او تعارف گرفته است.

یک روز که بین مرحوم فرمانفرما و این جانب ملاقات دست داد به من گفت شما وزیر مالیه نشدید،

تصور کردید که دیگر کسی وزیر مالیه نمی‌شود.
گفتم دیدیم که شد و خیلی هم بهتر شد.
چون سیاستهای خارجی انتظاراتی از فرمانفرما
داشتند که نمی‌توانست انجام دهد و ضمناً از سیاستهای
خارجی هم نمی‌خواست ببرد پس در صدد بود که وسایلی
برای استعفای خود به دست آورد.

معروف بود که شبی به منزل مرحوم حاجی امین‌الصراب
رفته بود و به او گفته بود که می‌دانم شما مخالف من
هستید به همین علت از شما جداً خواهش می‌کنم که
مخالفت خود را به عمل در بیاورید و يك عده از تجار را
وادارید بگویند ما با این دولت مخالفیم. این کار شد
و او استعفا داد. پس از آن به فرمان شاه مرحوم
محمدولی خان تنکابنی سپهسالار رئیس‌الوزراء شد.

یکی از روزها در زمان ریاست وزرائی ایشان
کمینسکی نماینده تجارتي دولت تزاری روسیه در ایران
— که مردم بعنوان تعارف به او می‌گفتند وزیر تجارت
روسیه و او هم به ریش می‌گرفت — به من تلفن کرد که
ساعت يك و نیم بعد از ظهر به دیدن من خواهد آمد.

لازم است بگویم که ارتباط من با او فقط به علت
این بود که خانه‌های سعدالملک (محل فعلی کاخ مرمر)
در بیع شرط خانم من بود و کمینسکی در این خانه‌ها
نشسته بود و برای رسیدگی به حساب مال‌الاجاره يك
مرتبه به منزل او رفته بودم و يك مرتبه هم او به منزل
من آمده بود. دیگر بهیچوجه با او بلکه با هیچ‌يك از
خارجیهای مقیم ایران ارتباط نداشتم.

در ساعت معهود کمینسکی آمد و گفت قبل از ظهر
با مسیو یورنیف مترجم سفارت روسیه تزاری به دیدن
سپهسالار رفته بودیم. سپهسالار به مسیو یورنیف گفت،

برای ریاست کمیسیونی که در نظر دارید من يك شخص مناسب و شایسته‌ای را در نظر گرفته‌ام و او مصدق السلطنه است.

یورنیف در جواب سپهسالار گفته بود من او را نمی‌شناسم. مسیو کمینسکی گفت من به یورنیف گفتم که من با او آشنا هستم و ممکن است شما را با هم ملاقات دهم. این است آمده‌ام به شما بگویم که کمیسیونی در شرف تشکیل است. سه نفر از اعضای آن که دارای اکثریتند از طرف دولت معین می‌شود و یکی دیگر از اعضاء به نمایندگی دولت انگلیس و عضو پنجم به نمایندگی دولت روسیه تزاری. وظیفه کمیسیون این است که در تمام امور مالی مملکت نظارت کند.

آنوقت ملتفت شدم یکی از چیزهایی که از فرمانفرما خواسته بودند تشکیل همین کمیسیون بود و او نخواسته بود چنین کاری بکند. روزی که استعفا داده بود به خانه من آمد و گفت از من بعضی انتظارات داشتند و من دیدم شایسته (گریه و بغض به مصدق دست داد) نوه عباس میرزای نایب السلطنه نیست که به مملکت خود خیانت کند. اکنون از گرفتاری خلاص شده‌ام. بسیار خوشوقتم که از کار خارج شده‌ام و مرتکب يك چنان خیانتی نشده‌ام. کمینسکی گفت حقوق هم به شما ماهی هزار تومان داده می‌شود و بانك استقراضی سندی می‌دهد که مادام‌العمر این وجه را به شما بپردازد. خواه شما در سر این کار باشید و خواه نباشید. حتی ممکن است که شما پس از تشکیل کمیسیون دو سه ماه کار بکنید و بعد استعفا بدهید.

من به‌خنده گفتم معلوم می‌شود که این پول

Rente viagère (مستمری مادام‌العمر) است!

گفت بلی همینطور است. تا شما زنده‌اید این مستمری هم هست.

گفتم در حال حاضر من از طرف مجلس در امور مالی مملکت نظارت می‌کنم و ماهی دو یست تومان می‌گیرم. اگر من چنین کاری را قبول کنم آیا مردم نخواهند گفت که طمع و آز مرا مجبور کرد که از نمایندگی تعیین شده توسط مجلس ملی صرف‌نظر کنم.

گفت رفع این اشکال آسان است. شما در اینجا هم اگر ماهی دو یست تومان بگیرید دیگر اعتراض از بین می‌رود.

به طعنه گفتم آقای من! اینجا بیایم باید خیلی بیش از اینها پول بگیرم! اصل مقصود این است که من چطور از نمایندگی مردم صرف‌نظر کنم و در یک کمیسیون بسا نمایندگان دو دولت اجنبی همکاری کنم.

کمینسکی برخاست و گفت من می‌روم. اگر شما موافقت کردید به من خبر بدهید. چون در آنوقت قشون تزاری مسلط بر اوضاع بود بیش از این نمی‌توانستم با او صحبتی بکنم.

بعد به دیدن سردار کبیر برادر سپهسالار که با من آشنا بود رفتم. از او خواهش کردم که به سپهسالار بگوید این شتر را در خانه دیگری بخواباند. رفت و گفت و به من خبر داد که سپهسالار دیگر در این موضوع راجع به شما صحبتی نخواهد کرد.

این کمیسیون تشکیل شد و ریاست آن از طرف دولت ایران به هنسنس بلژیکی (Henssens) رئیس اداره گمرک محول شد. دو عضو دیگر ایرانی یکی امین‌الدوله (میرزا محسن خان) بود و دیگری تیمورتاش (سردار معظم). کابینه سپهسالار چند ماهی بیش در سرکار نبود و چون

نتوانست کاری انجام دهد استعفا داد و رفت.

قضیه‌ای از دورهٔ معاونت وزارت مالیه

وزارت مالیه خودش را چهل تومان از مادرم طلبکار می‌دانست. بله. ولی حق نداشت.

کاغذ مطالبه را ممکن بود که به وزیر مالیه بدهند او امضاء کند. آوردند پیش من که معاون وزارت مالیه بودم. من هم امضاء کردم که بدهی را بگیرند. کارم که تمام شد به منزل رفتم. بله. دیدم مأمور مالیه آمده منزل و دم اطاق از پشت پرده با مرحوم مادرم جر و منجر دارند.

به محض رسیدن من مأمور مالیه گفت خانم ما تقصیری نداریم این آقا نوشته. مادرم هم شروع کرد به داد و بیداد سر من که فلان فلان شده، تو هم رفتی اونجا برای ما اوساچسک شدی و حکم سر من میدهی. گفتم مادر دیگر گذشته است.

روزهای دوری (کنار دیوار احمدآباد)





قرارداد ۱۹۱۹ و عزیمت به سویس*

آقا خدا می داند اول کسی که با قرارداد مخالفت کرد من بودم. این وثوق الدوله که رئیس الوزراء شد پرو پولی زیر دست و پایش ریختند. آن وقت حقوقها را یکجا می خرید. ما با صمصام السلطنه علیه وثوق الدوله کار می کردیم. يك روز وثوق الدوله آمد پیش من و گفت تکلیف خودت را با ما معین کن.

گفتم تکلیف من معین است. من می روم اروپا. این تکلیف من است.

گفت پس خوب و رفت. من هم حقوقم را یکجا (..... هزار تومان) گرفتم و احمد و ضیاء اشرف را برداشتم رفتم به انزلی. با نیر السلطان خدا بیامرز رفتیم به اروپا. او مرد خیلی خوبی بود و به قزوین تبعید شده بود. بعد از عقد قرارداد به او اجازه داده بودند که به اروپا برود.

من در سویس شروع کردم علیه قرارداد نوشتن. در نوشاتل بودم. شهر تحصیلی است. پرت است. بچه ها را در يك پانسیون گذاشتم و خودم در طبقه سوم عمارتی يك اطاق گرفته بودم. هر چه کردم در آنجا نشد که يك مهر کمیته درست کنم. بالاخره مجبور شدم رفتم برن مهر لاستیکی به نام کمیته درست کردم

Comité resistance des nations

آن وقت جامعه ملل در ورسای تشکیل می شد. اعتراض و بیانیه می نوشتیم و مهر می زدیم و می فرستادم برای مرحوم نیرالسلطان و او هم به جامعه ملل و به روزنامه ها می داد. انگلیسها مراقب بودند.

بله، گفتم يك اطاقی کرایه کرده بودم. جلوش ایوانی بود که در سه اطاق به آن ایوان باز می شد. همسایگی ام يك دکتری بود اسمش.... این دکتر طبیب بیمه خانواده ای بود که بچه های من در آنجا پانسیون بودند و مربوط بودیم. ولی این شخص دکتر عادی یعنی دکتر تنها نبود. ملاحظه می کردم.

يك روز دیدم يك خانم شیک و خوشگل و بلند بالا که خیلی هم شوخ و شنگ بود در همسایگی من اطاق گرفته.

آنجا که ما بودیم - نوشاتل - شهر تحصیلی سویس بود و جای اینجور خانمها نبود. يك روز که به ایوان آمدم دیدم آن خانم آنجاست. خیلی گرم گرفت و به من گفت:

Est que vous voulez fumer ce soire?

گفتم:

Pardonne madame. Je suis malade. Je suis très occupé. Je suis fatigué. Excusez moi. Je n'ai pas le temps

بله این خانم را فرستاده بودند که خبری به دست بیاورد.

وقتی زمستان رفته بودم به کوههای سویس و اسکی می کردم آن خانم آنجا پیدا شد و با جمعیتهایی که برای اسکی آنجا آمده بودند معاشرت و اختلاط داشت. آقا این انگلیسها خیلی مواظبند.

وقتی که به ایران می خواستم برگردم راه قفقاز

بسته بود. ناچار از سفارت انگلیس تقاضا کردم که از راه هندوستان به ایران بیایم اما تذکره مرا سفارت انگلیس ویزا نکرد.



هنگام تحصیل در نوشاتل (سال ۱۹۱۱ - ۱۹۱۲) ایستاده ظهیرالاسلام است
(برادر زن مصدق)

از سویس تا قفقاز*

و بازگشت به سویس

متجاوز از يك سال در سویس بودم....
 موقعی تصمیم گرفتم برای تسویه کارهای خود به
 ایران بیایم و بعد از ایران بکلی ترك علاقه کنم. از
 فرصت مراجعت به ایران استفاده کردم و دوفرزندم - که
 زبان فارسی را بواسطه اقامت طولانی در سویس
 (قریب ده سال) فراموش کرده بودند - با خود به ایران
 آوردم تا فارسی تکلم کنند و به یاد بیاورند و دیدنی
 هم از اقوام بکنند و بعد مراجعت نمایند.

وقتی از سویس به قصد ایران حرکت کردیم در میلان
 در جرائد خواندم که بلشویکها بادکوبه را که تا آن
 وقت مرکز دولت آذربایجان و مستقل بود تصرف
 کرده اند. این خبر مرا از مسافرت راه قفقاز مردد کرد.
 چون با استقرار بلشویکها مسافرت من از راه قفقاز به
 ایران عملی نبود مصمم شدم که از میلان به رم بروم و در
 آنجا اگر ممکن می شد تذکره خود را به ویزای سفارت
 انگلیس پرسیانم و خط سیر سفر را تغییر دهم و از راه
 هندوستان مسافرت کنم.

آقای مفخم الدوله وزیر مختار در رم که از دوستان

* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۳۲

قدیمی من بود در این باب اقدام کرد ولی موفق نشد. با این وضع چون تا رم رفته بودم بهتر آن دانستم که مسافرت خود را از همان خط به قفقاز ادامه دهم و از قفقاز راه معقولی برای ورود به ایران پیدا کنم.

در استانبول کشتی توقف کرد و مشاور الممالک انصاری سفیر ایران در عثمانی به دیدن من آمد. گفت به چه امیدی از این راه می خواهید مسافرت کنید. شرح واقعه را به ایشان گفتم. ایشان گفت حالا که تا اینجا آمده اید قسمت دیگر راه را بروید بلکه موفق شوید.

بعد کشتی ما وارد بندر باطوم شد. از باطوم تلگرافی به ژنرال کنسول ایران در تفلیس که آنوقت معززالدوله نبوی بود کردم. جواب رسید که لازم است در تفلیس مذاکره شود. پس به تفلیس رفتم و با ایشان مذاکره شد. سه راه برای آمدن به ایران وجود داشت: یکی راه بادکوبه بود و دیگری راه ولادی قفقاز که از بندر پطرسکی با کشتی به بنادر مازندران وارد میشد. راه سوم راه آذربایجان بود. نظر ایشان این بود که اول از راه بادکوبه که راه معمولی بود مسافرت انجام بشود. روی این نظر کسی از اهل محل را در کنسولگری به من معرفی کرد که نام او را اکنون فراموش کرده ام. گفت این شخص همان کسی است که یکی از اعضای کنسولگری را جلوی همین کنسولگری به قتل رسانیده است و گفت اگر او نتواند شما را از این راه به مقصد برساند دیگری قادر نخواهد بود. من بواسطه اجباری که داشتم سابقه او را که قاتل بود در نظر نگرفتم. با خود گفتم هر کس می خواهد باشد. اگر بتواند ما را ببرد اسباب خوشوقتی است.

از کنسولگری، با آن شخص به هتل آمدیم. گفت

من باید شما را به جایی ببرم و معرفی کنم. پس از آن وسائل مسافرت فراهم کنیم. حاضر شدم که با او بروم. به اتفاق رفتیم در یک محلی شبیه به کاروانسراهای ایران. در وسط حیاط کاروانسرا، اسبهای در کنار آخور بسته شده بود. بعد به طبقه دوم رفتیم. مقداری از پیچ و خمها گذشتیم و وارد یک اطاقی شدیم که در آنجا دوسه نفر نشسته بودند.

یکی از آنها سؤال کرد و گفت احسان الله خان را می شناسید؟ من اسم او را در تهران شنیده بودم، ولی او را ندیده بودم. به خود گفتم اگر بگویم نمی شناسم ممکن است مشکلاتی در مسافرتم روی دهد. گفتم می شناسم. بعد گفتند معرفی شده به شما شخصی است توانا و او می تواند شما را به قصدی که دارید برساند.

از آنجا حرکت کردیم و به هتل آمدیم. معرفت گفت اگر بخواهید به این صورتی که هستید بروید مسافرت مشکل خواهد بود. باید خود را بصورتی در آورید که به شما اطلاق «بورژوا» نشود. باید شما را یک کارگر بدانند.

گفتم برای این کار چه باید کرد؟

گفت اول دستهای خودتان را به دوده نفت آلوده کنید که ناخنهای شما سیاه بشود. بعد هم اشیاء و لوازمی که همراه دارید اینجا بگذارید. چون اثاثیه شما کارگری نیست. چنانچه به این صورت ببینند هرگز قبول نخواهند کرد که شما کارگرید.

از این پیشنهاد سوءظن پیدا کردم. فکر کردم که این مشخص نظر سوءاستفاده دارد. مشکل دیگر من ناخوشی فرزندانم بود. یکی مبتلا به مالاریا شده بود و دیگری تبی داشت که تصور می کنم پاراتیفئید بود. مشکل سوم

این بود که پل روی رود کر را موقع جنگ منهدم کرده بودند و مسافر میبایستی چند کیلومتر به رود مانده از راه آهن پیاده شود و به وسیله طناب به کرجی بنشیند و با کرجی بطرف دیگر رود برود و آن طرف باز با طناب بالا برود تا به ساحل برسد و باز چند کیلومتر دیگر پیاده برود تا به راه آهنی که از آنجا به طرف بادکوبه حرکت می کرد سوار شود.

این مشکلات سبب شد که من از مسافرت در طریق بادکوبه منصرف شوم و باز چند روزی در تفلیس توقف کنم و به پرستاری فرزندان خود که ناخوش بودند مشغول شوم، تا اوضاع قدری روشنتر شود. ولی چیزی از بهبودی اوضاع قفقاز مشهود نبود. کار ناامنی بجائی رسیده بود که شبی، خان خویسکی که رئیس الوزرای آذربایجان شده بود و پس از ورود بلشویکها به بادکوبه از آنجا به تفلیس آمده بود هنگام خروج از تئاتر یا سینما بضرب شلیک تیر عده ای که به او تیراندازی کردند کشته شد. ضمانتنامه استقلال طلبی باطوم شنیده میشد. می گفتند که طوائف آجار آنجا را متصرف می شوند و دولت مستقلی تشکیل می دهند. اگر این کار می شد راه من از طریق اروپا هم مسدود می گردید.

بالاخره در نتیجه مشورت با معزالدوله ژنرال کنسول تصمیم گرفتیم که ایشان اتوموبیلی برای من کرایه کنند که مرا به ولادی قفقاز - بندر پطرسکی برساند و از آنجا با کشتی به مشهد سر بروم. پس اتوموبیل کرایه شد. اما شب روزی که می خواستم حرکت کنم خبر دادند بلشویکها آن بندر را هم تصرف کرده اند. به این جهت از راه مسدود شد و مسافرت من از طریق دریا غیر ممکن گردید.

پس راه سوم باقی مانده بود که از ایروان و نخجوان به تبریز بروم و از آنجا روانه طهران شوم. این راه هم بواسطه مشکلات مسافرتی که داشت غیر ممکن به نظر می رسید.

عاقبت تصمیم قطعی من این شد که تا هنوز باطوم به دست طوائف آجار نیفتاده و آن راه مسدود نشده است به سویس باز گردم و تا چندی از مسافرت به ایران صرف نظر کنم تا اوضاع طوری بشود که مسافرت به ایران مقدور شود.

ازین لحاظ معززالدوله تذکره سیاسی به من داد و مرا از طریق باطوم به مقصد سویس روانه کرد.



در سمت مستوفیگری خراسان (در سن حدود ده سالگی)، مرد معمم حاجی محمد حسن امین دارالضرب است

مسافرت از سویس به بوشهر*

هنگام ورود به نوشاتل - که محل اقامت من در سویس بود - تلگرافی از مشیرالدوله (که بعد از استعفای دولت و ثوقالدوله دولت تشکیل داده بود) رسید. او مرا به سمت وزیر عدلیه به شاه معرفی کرده بود. من از نظر آنکه دیگر نمی خواستم در ایران بمانم از قبول آن سمت تردید داشتم.

ولی چون سمتی که به من داده شده بود، مسافرت مرا به ایران سهل می کرد به قبول آن تن دادم. همچنانکه انگلیسها ناچار ویزا دادند که از راه هندوستان به ایران حرکت کنم. اما حال مزاجی خودم به واسطه قریب چهار ماه مسافرت و اقامت در قفقاز و پرستاری از فرزندان مریض طوری شده بود که بدون چندی استراحت قادر به مسافرت نبودم. پس وضع نامساعد خود را به مشیرالدوله تلگراف کردم و از ایشان خواستم با مدتی استراحت موافقت کنند. ایشان هم قبول کردند. من متجاوز از یک ماه در بیمارستانی استراحت کردم تا توانستم آماده مسافرت بشوم.

از سویس به پاریس رفتم (برای تهیه تذکره و بعضی لوازم سفر). از پاریس به ماریسی رفتم. کشتی از آنجا حرکت می کرد و به بندر بمبئی می رسید. آن وقت

فصل گرما بود. در اقیانوس هند بواسطه «برسات» بسیار سخت گذشت.

یکی از شبها در کشتی، بعد از صرف شام، سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس که امضاءکننده قرارداد و ثوق الدوله بود از من پرسید آیا شما وزیر عدلیه ایران هستید؟
گفتم بله.

گفت من سرپرسی کاکس ام و اکنون کمیسر عالی عراق شده ام و به محل مأموریت خود می روم.
چون مأموریت خود را گفت از او سؤال کردم آیا ممکن است من از بصره باراه آهن به بغداد بروم و از بغداد به طهران حرکت کنم؟

گفت من فردا در عدن پیاده می شوم و تحقیق می کنم. اگر ممکن باشد فردا شب بعد از صرف شام به شما جواب می دهم.

فردا شب به من گفت مطابق تحقیقاتی که به عمل آوردم راه آهن بصره به بغداد را اعراب خراب کرده اند و قابل عبور نیست.

گفتم بنا بر این در بندر خودمان پیاده می شوم.

گفت بندر خودتان کجاست.

گفتم بندر بوشهر.

گفت بوشهر بندر ایران است؟

گفتم ما ایرانیان آنجا را بندر ایران می دانیم.

خندید و هیچ نگفت.

چون مسافرت از بندر بصره عملی نبود دو راه دیگر در نظر م بود. یکی راه بندر محمره بود که مرحوم نظام-

السلطنه (اگر فراموش نکرده باشم) در پاریس به من تذکر داده بود. گفته بود شیخ خزعل مردمپیمان دوستی است و همه جور از شما پذیرائی می کند. آنقدر که ممکن است تعارف بزرگی هم به شما بدهد. دیگر، راه بوشهر بود.

من از دو جهت راه بوشهر را انتخاب کردم. یکی محض آن که گرفتار پذیرائی سردار اقدس (شیخ خزعل) نشوم. دیگر اینکه راه محمره راهی بود که فقط با اسب می شد سفر کرد و با همراه بودن فرزندان و نداشتن لوازم مسافرت مشکل بود و از هر حیث اسباب زحمت سردار اقدس فراهم می شد. پس راه بوشهر به شیراز را که می گفتند با اتومبیل می شود مسافرت کرد ترجیح دادم. در بمبئی يك اتومبیل خریده بودم و يك شوfer هندی هم گرفته بودم.

چند روزی که در بمبئی بودم بعضی از ایرانیان مقیم هند از من دیدن کردند. شاهزاده سلیمان میرزا و عیسی میرزا که جزو اسرای دولت انگلیس بودند به دیدن من آمدند. ولی با وثوق الدوله که در هتل تاج محل بود و من هم آنجا بودم ملاقاتی دست نداد. علت آن هم معلوم است و محتاج به توضیح نیست.

برای خرید اتومبیل، آقای دهدشتی به من پول قرض داد و حواله کردم در طهران به او پرداختند.

از بمبئی با کشتی مسافربری که به خلیج فارس می آمد حرکت کردیم و در بوشهر پیاده شدیم. چون کشتی به ساحل نزدیک نمی شد قایق موتوری حاضر بود.

از طرف تجار بوشهر حاج محمد باقر بهبهانی، و همچنین اسیر نصرت خواجه نوری (برادر میرزا زکی خان) حاکم بوشهر و یمین الممالک (یمین اسفندیاری) کار گزار

بنادر بوشهر به استقبال من آمده بودند و در بوشهر در کارگزاری از من پذیرائی کردند.

در بوشهر، روزی با یمین الممالک به دیدن میدان توپخانه آنجا که بسیار صورت بدی داشت رفتم. در مراجعت دیدم دو ظرف تخم مرغ و خرما در اطاق من است و قدری از آنها را فرزندانم مصرف کرده بودند. فرستنده در کاغذ خود نوشته بود ساعتی دارم که خراب شده و در اینجا هیچکس نتوانسته است آن را درست کند. چون می دانم که فرزندان شما در اروپا از هر علم و هنر چیزی آموخته اند ساعت خود را می فرستم که درست کنند و این خرما و تخم مرغ را برای حق دست آنها فرستاده ام. یمین الممالک اسفندیاری و امیر نصرت خواجه نوری مرا تا شیراز مشایعت و همراهی کردند.

در شیراز مرحوم مؤید الملک که از دوستان قدیم من بود مرا به خانه خود دعوت کرد.

شاهزاده فرمانفرما که از ایالت فارس استعفا کرده بود هنوز در شیراز بود. چون خودم نتوانستم به منزل ایشان وارد شوم فرزندانم را آنجا فرستادم و آنها با ایشان از شیراز به طهران حرکت کردند. خودم در منزل مرحوم مؤید الملک ماندم.

در والیگری فارس - دیگری ارفع الدوله است



تصدی ایالت فارس*

روز بعد از ورود به شیراز، مشیرالدوله تلگراف کرد که برای مخایره حضوری در تلگرافخانه حاضر شوم. وقتی در تلگرافخانه حاضر شدم، مشیرالدوله گفت طبقات مختلف فارس به علت استعفای والی سابق خواسته اند که شمارا به والی گری آنجا منصوب کنیم. این است که تقاضا می کنیم با درخواست آنها موافقت کنید. هر پیشنهادی که نسبت به ایجاد انتظامات در آن ایالت لازم می دانید بنمائید. دولت کاملاً موافق خواهد بود.

در آن ایام فارس بسیار ناامن بود، بطوریکه پسر مرحوم ارباب کیخسرو که با مرحوم پرنس ارفع الدوله (نماینده ایران در جامعه ملل) از طهران به قصد تحصیل عازم اروپا بود در آباده به دست سارقین مهاجم کشته شده بود و تمام اسبابهای قیمتی ارفع الدوله را به غارت برده بودند. به هر کس تکلیف می کردند که مأموریت فارس را قبول کند شرایط زیادی را از قبیل در اختیار گذاردن اعتبارات و تهیه قوه نظامی عنوان می کرد و چون خزانه دولت در آن وقت تهی بود دولت از قبول پیشنهادهای آنها سرباز می زد.

من در جواب تلگراف مشیرالدوله اینطور اظهار کردم که قبول این مأموریت موکول با مساعدت و همراهی

* - یادداشت شده روز بیست و دوم اسفند ۱۳۳۲

مؤثر هموطنانم در فارس خواهد بود. اگر آنها بانظریات من موافقت کنند من این خدمت را قبول می‌کنم، والا دیگری را برای تصدی این سمت از طهران روانه فرمائید.

در مراجعت از تلگرافخانه نمایندگان طبقات مختلف به منزل مؤیدالملک آمده بودند و به من بدون اینکه اظهار قبول خدمت کرده باشم تبریک می‌گفتند. من به آنها گفتم تبریک فعلاً مورد ندارد. زیرا من نمی‌دانم که می‌توانم در این جا خدمتی بکنم یا نه؛ بعد از قبول خدمت هم باز تبریک مورد ندارد، مگر اینکه من بتوانم واقعا در این ایالت خدمت مفیدی به مملکت بکنم.

آنها گفتند برای اینکه شما قبول بکنید چه شرائطی دارید تا انجام بدهیم. میرزا محمدباقرخان دهقان متصدی کارهای قوام‌الملک گفت من از طرف آقای قوام‌الملک هرماه دو هزار تومان برای مخارج ایالت می‌دهم. ناظم دفتر متصدی کارهای صولت‌الدوله سردار عشایر گفت ماهم هزار تومان در هرماه خواهیم داد. نصیرالملک هم که یکی از اعیان درجه اول فارس بود و از سابق در طهران بامن آشنائی داشت اظهار کرد برای کارهای یومیة ایالتی سالی بیست هزار تومان تعهد می‌کنم.

این مبالغ مجموعاً میشد شصت و هشت هزار تومان در سال. حقوق ایالتی که به شخص فرمانفرما می‌رسید، با مخارج عده‌ای سوار در ماه بالغ بر شش هزار تومان و در سال هفتاد و دو هزار تومان بود. در حالی که عایدی مرا در سال صد و چهل هزار تومان معین کردند. گفتند این مبلغ بیش از حقوقی است که در سال به وزیر عدلیه داده می‌شود. آنوقت حقوق وزیر عدلیه در ماه هفتصد و پنجاه تومان و در سال نه هزار تومان بود.

گفتم اما این پیشنهادهای شما ایجاد امنیت در فارس نمی‌کند و بیشتر موجب ناامنی می‌شود. زیرا کسی که در ماه به من دو هزار تومان می‌دهد، تا به اضعاف مضاعف آن مبلغ را در نیاورد چطور چنین مبلغی را می‌پردازد. گفتند خوب، حرفی نیست، شما نگیرید ما هم نمی‌دهیم.

گفتم «ما هم نمی‌دهیم» کافی نیست، باید بگوئید که ما هم نمی‌گیریم! گفتند حال که اینطور نظر دارید ما هم نمی‌گیریم. گفتم همین مطلب امنیت را به فارس برمی‌گرداند و آسایش مردم تأمین می‌شود.

پس فوراً به مشیرالدوله تلگراف کردم که چون اشخاص مؤثر ایالت فارس موافقت کرده‌اند که با نظریات من همراهی کنند امر دولت را اطاعت می‌کنم و تا وقتی که با من همراهی کنند می‌مانم و از خدمت خودداری نمی‌کنم.

ضمناً اظهار کردم که شش هزار تومان در هر ماه برای بودجه ایالتی زیاد است. دارالایاله برای مخارج شام و نهار و پذیرانی بیش از دو هزار تومان در ماه لازم ندارد. بنابراین چهار هزار تومان از شش هزار تومان را به نفع دولت نگاه دارید. ایشان از من تشکر کردند که در آن موقع سختی حاضر شدم بدون اخذ هرگونه کمک فوق‌العاده، و با بودجه قلیل مأموریتی را که دولت محول کرد قبول کنم.

در این جا زائد است بگویم که پرنس ارفع‌الدوله که با دکتر رفیع‌خان امین به اروپا می‌رفت قریب دو ماه مهمان من بودند و من توانستم اشیاء سرقتی ایشان را (حتی تسبیح دست ایشان را) که قیمت اشیاء او مجموعاً شاید

از صد هزار تومان کمتر نبود از سارقین طایفه دره شولی قشقائی بگیرم و به ایشان تسلیم کنم.

قبل از تصدی من وضعیت راه از آباده تا بوشهر هیچ خوب نبود. بطوری که بانك شاهنشاهی با نهایت اشکال می توانست نقره از ایران به اروپا حمل کند. با اقداماتی که کردم راه آنطور امن شد که دیگر اشکالی در کار نبود و بانك مذکور با نهایت اطمینان کار خود را انجام می داد.

نقره هائی که بانك شاهنشاهی می فرستاد نقره های پنج قرانی بود که در جنگ بین المللی اول روسها در ضرابخانه پطرگراد و انگلیسیها در ضرابخانه بیرمنگام سکه زده بودند و برای مخارج قشون خود به ایران وارد و خرج کرده بودند. چون قیمت نقره در اروپا موقع جنگ بین المللی فوق العاده ترقی کرده بود (و یکی از علل ترقی پول ایران هم که سکه نقره بود ترقی قیمت نقره در دنیا بود)، بانك شاهنشاهی نقره ها را می خرید و به خارج حمل می کرد و از این راه استفاده می برد.

جنگ بین المللی اول با دوم این تفاوت را داشت که در جنگ اول متصدیان دولت اشخاص و طنپرست و خیرخواه بودند و حاضر نشدند کاری را که دول متخاصم در جنگ بین المللی دوم کردند انجام دهند. آنوقت روس و انگلیس مجبور بودند که پول مصرفی ایران را در خارج سکه بزنند و برای مخارج قشون خود به ایران بیاورند. ولی در جنگ بین المللی دوم از دولت ایران اسکناس گرفتند و همان را در این جا خرج کردند و معادل آن را هم به ما ندادند.

در میان اوزاق خاندان اسمعیل سردار عشایر قشقائی (صولةالدوله) دو نامه از مصدق به دست آمد که در آن نسبت به جریان کودتا و استعفای خود از ایالت فارس اظهار نظر کرده است. این دو نامه را آقای داریوش قشقائی لطف کردند و من در مجله آینده (سال پنجم) چاپ کردم. چون مناسبت بامقام دارد به درج آن در اینجا مبادرت می شود. (۱.۱)

-۱-

(روی کاغذ ایالت فارس) ۲۳ برج حوت پیچی نیل ۱۲۹۹

فدایت شوم، مراسله شریفه عز و صول داده از سلامت مزاج محترم بینهایت خوشوقت گردیده و از اینکه امور آن صفحات در نهایت نظم و امنیت است امتنان خود را عرض می نماید و از خداوند خواهان است که این امنیت با این مقدماتی که پیش آمده از فارس مرتفع نگردد.

البته جناب آقای میرزا عبداللہ خان وقایع این چند روز را عرض کرده اند. خلاصه آن این است که از بدو تشکیل این کابینه که مخبر و تر اعضا آن و اشخاصی [را] که با آنها موافقت دارند یا غیبان قلمداد کرده این جانب مطلقاً با مرکز مخابره تلگرافی و مکاتبه ننموده اعمال این هیئت و نیات آن را برخلاف مصالح مملکت می دانم و تاکنون هم چند تلگراف از پاره [ای] اشخاص که فعلاً معرفی آنها را لازم نمی داندرسیده برای اینکه این جانب تلگراف تبریکی به آقا سید ضیاء الدین که خود را امروز به جای رئیس الوزراء رئیس دولت می نامد مخابره نماید مطلقاً خودداری کرده ام. این مطالب را فقط لازم دانست که برای اطلاع جناب مستطاب عالی زحمت بدهم. مقصود این نیست که جناب مستطاب عالی هم همان مثنی این جانب را اتخاذ فرمائید. البته هرکس برای حفظ مملکت و وطن خود دلائلی دارد که اقدامات خود را باید روی دلائل خود قائم نماید.

فقط يك تلگرافی به خاکپای مبارک همایونی بلافاصله بعد از وصول تلگراف ملوکانه راجع به ریاست وزراء آقا سید ضیاء الدین عرض نموده و خطرات این مطلب را برای حالت کنونی تشریح کرده و بعد يك تلگراف تهدیدی از طرف آقای سید ضیاء الدین رسید که آن تلگراف را بلا جواب گذارده و باز عریضه تلگرافی به خاکپای مبارک عرض نمود که هر دو تلگراف از مقام ملوکانه بلا جواب مانده است.

دیگر از اوضاع مرکز اخبار صحیحی نمی رسد و مخابرات تلگرافی در مطالب سیاسی مطلقاً ممنوع است و برای اینکه اگر بعد مطالبی روی دهد از رأی و عقیده جناب مستطاب عالی محروم نباشیم و بساط امنیتی که امروز هست فوق العاده متزلزل و در اطراف شهر شروع

به ناامنی شده است لازم است هرچه زودتر جناب مستطاب عالی خود را به فیروزآباد یا نقطه دیگری که به شهر نزدیکتر باشد برسانند. در باب انتخابات هم امیدوارم ان شاءالله بزودی خاتمه یابد و مطابق قانون يك نفر و کیلی انتخاب شود که بتواند به این مملکت در آتیه خدمت نماید.

چون قاصد در شرف حرکت است جواب مطالب جناب اجل آقای ایلخانی دام اقباله را توسط قاصد دیگر خواهم فرستاد. زیاده سلامتی وجود محترم را طالبیم. **مصدق**

-۲-

شیراز ۱۶ حمل ۱۳۰۰ شمسی

فدایت شوم. چند ساعتی پیش نمانده است که از شیراز حرکت نمایم. خدا گواه است از این پیشامدی که دست داد و در این مختصر توقف روا بطلی که بین اخلاصمند و آقایان محترم هموطنان عزیزم حاصل شد فوق العاده متاثرم می دارم که بواسطه قضایای وارده نتوانست خدمت خود را در این نقطه از وطن عزیز ادامه دهم، باری: قضا دگر نشود گسر هزار ناله و آه

به شکر یا به شکایت درآید از دهنی.

فرشته [ای] که وکیل است بر خزانه یاد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی
الیه واضح است که سیاست فارس تابع سیاست ایران و سیاست ایران مطیع سیاست يك جماعتی از اهل دنیا است. ولی سیاست ارادتمند مطیع وجدان خودم است.

حقیقتاً اگر ممکن بود که تن به قضا بدهم برای خدمت با کمال افتخار حاضر می شدم. ولی افسوس که پیش بینیهای بنده مانع شد از اینکه خود را مطیع احکام مرکز نمایم. این بود که استعنا داده و پس از قبول بر حسب امر ملوکانه خود را عازم حرکت ننموده می خواست که بواسطه عدم اطمینان از وضعیات و رفتار مرکز نسبت به شخص خود خانواده را در شیراز گذارده خود چندی در بوشهر و نقطه دیگری بماند تا سیاست مرکزی کاملاً روشن گردد. بعد به طرف طهران حرکت کند. افسوس که خانواده حاضر نشد که تنها در شیراز بماند و حرکت دادن آنها هم بطرف نقطه دیگری غیر از طهران از استطاعت مخلص خارج بود. این است که فردای ۱۷ حمل همگی بطرف طهران حرکت و به خواست و رضای الهی شاکر و خوشوقت خواهم بود. دیگر به این مختصر یا حضرتعالی وداع می کنم و چون تا مدتی نمی خواهم با این قسمت از مملکت مکاتبه کنم بطور غیر مستقیم از مجاری حالات و سلامت وجود محترم استفسار خواهم نمود و از خداوند بقای جنابعالی را خواهانم. زیاده تصدیع نمی دهم. **مصدق**

اقامت در بختیاری*

پس از اینکه مرحوم احمدشاه استعفای مرا از ایالت فارس قبول کرد دیگر نخواستم در شهر شیراز بمانم. یکی دو روز بعد به طرف طهران حرکت کردم. در عرض راه آدمهای من از گاری زمین خوردند و بواسطه آنکه دست و پایشان شکسته شده بود آنها را به مریضخانه شهر رجعت دادم. ناچار تازمانی که حال آنها خوب بشود، با خانوادهم قریب به یک ماه در قریه سیدان نزدیک سیوند در دوازده فرسخی شهر اقامت کردم. طوائف و عشایر آن حدود موجب کمال اطمینان من بودند و یقین داشتم که با محبت آنان وقایعی نسبت به من روی نمی دهد.

هنگام توقف در سیوند نامه ای از شیراز، از ارسیتاژ اسمیث مستشار مالی انگلیس که بر طبق قرارداد وثوق الدوله به ایران آمده بود، به من رسید. او ضمن تحسین از عملیات من در ایالت فارس تقاضای وقتی برای ملاقات کرده بود. من از این نظر که ملاقات او بهانه ای به دست آقا سید ضیاء الدین طباطبائی می دهد از قبول ملاقات معذرت خواستم. زیرا او نتوانسته بود مرا بواسطه همراهی مردم شیراز دستگیر کند و به این عنوان که با اجانب آمدش کرده ام دستگیرم می کرد.

توضیح آنکه آرمیتاژ اسمیث مستشار انگلیسی قرارداد و ثوق الدوله بود. بعد از استعفای و ثوق الدوله مرحوم مشیرالدوله به ریاست وزرائی رسیده بود و او مستشار مذکور را مأمور کرده بود که به لندن برود و اختلافات شرکت سابق نفت را با دولت مرتفع کند. اما آرمیتاژ اسمیث از حدود اختیارات خود خارج شده بود و نوشتجاتی علیه ایران به شرکت سابق نفت داده بود و از راه هندوستان به ایران آمده بود تا مجدداً در وزارت مالیه مشغول کار شود.

بالاخره بعد از توقف يك ماهه در سیوند به عزم طهران حرکت کردم. مرحوم بنی سلیمان (خبیر معظم) رئیس تلگرافخانه شیراز هم که به ریاست تلگرافخانه اصفهان منصوب شده بود همان روز حرکت من به سیدان رسید. خانواده او در يك دلیجان و خانواده من در دلیجان دیگر بودند. خود بنی سلیمان بامن در اتومبیلی بود که موقع مسافرت از اروپا در بمبئی خریده بودم.

به قریه مهیار رسیدیم. در آنجا کاروانسرای خیلی بزرگی که از بناهای شاه عباسی است وجود دارد. در یکی از بالاخانه های کاروانسرای مزبور بودم که مستخدم من آمد و اظهار کرد يك ژاندارم در خارج از کاروانسرا است و می خواهد با خودتان مذاکره کند و کسی هم نداند. باین جهت من نتوانستم او را به کاروانسرا بخوانم.

پس مصمم شدم که خارج از کاروانسرا او را ببینم. ضمناً ترس داشتم که او نیت سوئی داشته باشد. بالاخره با يك اسلحه کمری که داشتم از کاروانسرا خارج شدم. مستخدم من گفت که آن ژاندارم اسلحه ای ندارد.

خارج از کاروانسرا، ژاندارم به من گفت از اصفهان آمده ام برای این که به شما بگویم به ژاندارم مری دستور داده

شده است شما را توقیف کنند. چنانکه در اصفهان توقف نکنید و از سمت جنوب به شهر وارد و از شمال خارج شوید کسی متعرض شما نخواهد شد. ولی اگر شب در اصفهان بمانید ژاندارمری مجبور است حکم مرکز را اطاعت بکند و شما را توقیف نماید. من هر قدر خواستم بفهمم که او از طرف کی آمده است بهیچوجه اظهاری نکرد و رفت.

چون خانواده‌های من و بنی سلیمان با دلچنان حرکت میکردند شبها مجبور بودیم در منزلگاه استراحت کنیم. پس از مهیار به قلعه شور آمدیم. آنجا من به مرحوم بنی سلیمان گفتم فردا من از شما جدا می‌شوم. زیرا در شهر اصفهان نمی‌توانم توقف نمایم. چون علت را سؤال کرد گفتم اگر از دولت جدید بد بگویم اسباب زحمت من می‌شوند و اگر تعریف کنم عقیده ندارم. سکوت هم با صراحت لهجه‌ای که دارم سازگار نیست. لذا در اصفهان نمی‌مانم و یکسر به منزلگاه بعدی شهر اصفهان می‌روم. آنجا دوسه روز توقف می‌کنم تا خانواده من بتوانند وسائل مسافرت خود را از اصفهان تا طهران فراهم کنند.

منزل بعد از اصفهان قریه گز بود. در باغی متعلق به حاج محمد علی خان گزی، چهار روز اقامت کردم تا خانواده‌ام از اصفهان به آنجا برسند. در آنجا بودم که مرحوم غلامحسین خان بختیاری سردار محتشم (که از دوستان صمیمی من و بسیار وطن پرست و حاکم اصفهان بود) به من خبر داد که می‌خواستند شما را در اصفهان دستگیر کنند. خوب شد که در اصفهان نماندید. قطعاً شما را در طهران دستگیر و زندانی خواهند کرد. اگر دعوت مرا قبول می‌کنید همین قاصدی که فرستاده‌ام و بلد راه

است شما را از گز به چهارمعال هدایت می کند. در آنجا خوانین بختیاری همه از شما پذیرائی خواهند کرد. من در جواب به قاصد گفتم موافقم. موافقت مرا به آقای سردار محتشم اطلاع دهید و مراجعت کنید که مرا به چهارمعال برسانید.

روز بعد قاصد مراجعت کرد. خانواده من هم رسیده بودند. بانها وداع کردم و به طرف چهارمعال راهی شدم. زائد است بگویم که راهی که با اترسبیل رفتیم برای اسب هم دشوار بود. ما بانهایت اشکال آن راه را پیمودیم و وارد قریه قمفرخ شدیم. از آنجا من نامدای به آقای سردار جنگگ نوشتم برای آنکه استنباط کنم مایل هستند من در بختیاری بمانم یا نه؟

از ایشان جوابی رسید که همگی بانهایت میل برای پذیرائی شما حاضریم. واگرچه خوانین می خواستند از قریه شمس آباد (که چند روز در آنجا بودند) متفرق شوند ولی بمناسبت رفتن من به آنجا باز شبی را در آنجا توقف کردند.

قریه شمس آباد ملک مرحوم سردار اشجع بود. ایشان آن شب را از من بانهایت ملاطفت و مهربانی پذیرائی کرد. قرار شد هر پانزده روز مهمان یکی از خوانین باشم. از روی حسابی که کرده بودم می توانستم هشت ماه و نیم در چهارمعال مهمان خوانین باشم.

اول نوبت مرحوم امیرمفخم بود. باتفاق از شمس آباد به دهکرد (شهر کرد فعلی) رفتیم. ماه رمضان بود و مرحوم امیرمفخم روزه دار بود. مرحوم معظم السلطان پدر آقای دکتر عبدالله معظمی در آنجا مصاحب من بود.

چند روزی نگذشته بود که نامه‌ای از آقای سردار محتشم به آقای امیرمفخم رسید. چون امیرمفخم روزه داشت و استراحت کرده بود نامه را به هنگام ظهر قرائت کرد. ولی قاصد بطور اختصار به من گفت که آقا سید ضیاءالدین از طهران رهسپار اروپا شده است.

دو روز بعد تلگرافی از آقای قوام السلطنه رسید که موقع معرفی دولت مرا به سمت وزیر مالیه به شاه معرفی کرده بود. چون نمی خواستم در آنجا آن سمت را رد بکنم به طهران آمدم و از قبول خدمت امتناع کردم. علت این بود که می خواستند من به وزارت مالیه بروم تا با آرمیتاژ اسمیث مستشار مالیه انگلیسی قرارداد وثوق الدوله همکاری کنم. من هم چون نمی توانستم او را در چنین سمتی بشناسم جداً از قبول خدمت معذرت طلبیدم.

خوب به خاطر دارم که برای همکاری من با او نقشه دیگری هم کشیده بودند. آن این بود که روزی رئیس-الوزراء (قوام السلطنه) مرا برای مذاکره در مطلب مهمی به هیئت وزراء دعوت کرد.

پذیرفتم و رفتم. سردار سپه وزیر جنگ هم حضور داشت. قوام السلطنه به من اظهار کرد مملکت

دچار بی پولی شدید شده است و این بحران را بهیچوجه نمی توان رفع کرد مگر با کمک و همراهی شخص شما. مخصوصاً متذکر می شوم که این همراهی شما تنها نسبت به من نخواهد بود بلکه نسبت به شخص وزیر جنگ هم خواهد بود. ایشان انتظار دارند که شما بهیچوجه مضایقه نکنید. این اظهارات که از قول وزیر جنگ بود تقریباً جنبه تهدید داشت.

گفتم بفرمائید ببینم از من چه خدمتی ساخته است تا آن را انجام دهم.

گفتند نظر ما بر این است که اوراق قرضه خزانه منتشر کنیم و این اوراق را دو نفر امضا کنند که مردم به اطمینان امضای آن دو نفر اوراق را بخرند. یکی شما هستید نظر به اینکه مردم به شما اطمینان کامل دارند و دیگری آرمیتاژ اسمیث که از نظر بین المللی امضایش موجب تأمین خیال مردم و افکار جامعه است.

من بلا تأمل از جا برخاستم و گفتم بهیچوجه نمی توانم این پیشنهاد را قبول کنم. مخصوصاً توجه کردم که آقای وزیر جنگ بایک نگاه غضب آلود متوجه من شد. مدتی بعد، شبی از شبها که منزل سردار سپه بودم ایشان به من گفتند آن روز می خواستم برخیزم و با شما کتک کاری کنم. گفتم پس چرا نکردید. خندید و جوابی نداد.

مادام که آرمیتاژ اسمیث در مالیه بود من بهیچوجه حاضر به قبول وزارت مالیه نشدم و نتوانستند بوسیله من مقام او را در مملکت تثبیت کنند. چون دیدند که دیگر از وجود آرمیتاژ اسمیث نمی توانند در مملکت ایران استفاده کنند نقشه دیگری کشیدند و آن این بود که مستشاری از امریکا برای مالیه بیاورند. من از این

نقشه بهیچوجه اطلاع نداشتیم. برای اجرای این نقشه اول لازم بود که به مردم ثابت کنند ایرانی نمی‌تواند مالیه مملکت را اداره کند. مثل اینکه می‌گفتند ایرانی نمی‌تواند نفت را اداره کند و فقط میتواند لوله‌پنک بسازد!

آرمیتاژ اسمیت در پائیز ۱۳۰۱ از ایران رفت. قوام السلطنه برای اینکه مرا متقاعد کند کابینه خود را ترمیم کرد. عده‌ای از کابینه او رفتند. بعد به من پیغام داد که اشکال شما بکلی رفع شده و دیگر آرمیتاژ اسمیت در مالیه نیست. بنا بر این انتظار دارم که بامن مساعدت و همراهی کنید و پست وزارت مالیه را قبول کنید. باز من متقاعد نشدم. تا اینکه سردار سپه وزیر جنگ به منزل من آمد و به من گفت شما دعوی وطن‌خواهی می‌کنید و من هم غیر از این نظری ندارم. من می‌خواهم در وزارت جنگ اصلاحاتی بکنم و این کار منوط به اصلاحات وزارت مالیه است. آیا شما می‌توانید بگوئید که وطن خود را دوست دارید ولی در این موقع همراهی نمی‌کنید!

بالاخره پس از مذاکرات زیاد من حاضر شدم که پست وزارت مالیه را قبول کنم. مجلس شورای ملی هم برطبق يك ماده واحده به من اختیار تام و تمام داد که برای اصلاحات و تشکیلات مالیه لوایح قانونی تهیه کنم و در ظرف سه ماه به مجلس شورای ملی تقدیم دارم.

برای اصلاحات آن وزارتخانه سه چیز مدنظر من بود: اول اینکه قانون تشکیلات موقوف‌الاجرا بشود و لایحه قانونی من مورد آزمایش قرار گیرد و پس از اصلاحات لازم به مجلس پیشنهاد شود.

دوم به سوابق خدمت اعضا وزارت مالیه رسیدگی

شود و هر کدام که سابقه خوب دارند در کار بمانند و آنهایی که سوء سابقه دارند در دیوان محاکمات که یکی از تشکیلات لایحه قانونی من بود محاکمه شوند. این کار در يك کمیسیون سه نفری که مورد اعتماد بود صورت می گرفت و پرونده اشخاص که سوابق خوب نداشتند به دیوان محاکمات ارجاع می شد.

سوم تعدیل بودجه مملکت بود. در آنوقت مخارج از بیست و دو ملیون تجاوز نمی کرد. اما عایدات تکافوی مخارج نداشت. پس لازم شده بود که از مخارج زائده کاسته شود. روی این نظر در کمیسیون بودجه مبالغی از حقوقها کاسته شد. من جمله ده هزار تومان از ماهی چهل هزار تومان بودجه دربار و چهار هزار تومان از ماهی چهارده هزار تومان بودجه ولایتعهد. با این تمهیدات جمع و خرج تعادل پیدا کرد.

ولی آنهایی که نمی خواستند من به کار خود ادامه دهم در مجلس تحریکات زیادی کردند. بعضی از وکلای متنفذ را مخالف دولت کردند. دولت بیست و پنج روز قبل از اینکه سه ماه مدت اختیارات من منقضی شود استعفا کرد.

بعد از کابینه قوام السلطنه، مجلس به مرحوم مشیرالدوله رأی تمایل داد. مرحوم مشیرالدوله در جلسه مجلس شورای ملی گفته بود که برای ادامه اصلاحات وزارت مالیه ناچارم دکتر مصدق را به کار دعوت کنم. وکلای عمال بیگانه و مخالف من، در جلسه خصوصی فریاد کشیده بودند که اگر شما مصدق را دعوت کنید ما در موقع طرح برنامه به دولت رأی اعتماد نخواهیم داد. مرحوم مشیرالدوله به خانه من آمد و اظهار کرد بسیار متأسفم که نتوانستم شما را در پست سابقتان

برای اصلاحات مالی کشور ابقاکنم. اکنون از شما خواهش می‌کنم پست وزارت خارجه را قبول کنید. جواب من این بود که قبول پست دیگری غیر از پست وزارت مالیه اذعان و اقرار به بی‌کفایتی خودم است. من وزارت را برای حقوق آن و بودن در کار قبول نکرده‌ام. چون نمی‌توانم که خدمتی در آن وزارت‌خانه بکنم و کارهای اصلاحی خود را به مجلس بیاورم و تمام بکنم از قبول هر پستی معذرت می‌طلبم.

کناره‌جویی من از وزارت مالیه سبب شد که برای آوردن مستشار بجای آرمیتاز اسمیث اقدام کنند. نظرم است که روزی با مرحوم مشیرالدوله راجع به قرارداد و ثوق‌الدوله صحبت شد. ایشان گفتند شخصی که از سرما در عذاب بود به‌مستخدم خود گفت چیزی بیاور و روی من بینداز تا گرم بشوم. مستخدم گفت غیر از پالان چیزی نداریم. گفت بسیار خوب آن را بیاور و اسمش را میار.

نظر به اینکه قرارداد و ثوق‌الدوله فوق‌العاده در ایران و دنیا موهون شده بود می‌خواستند تشکیلات دیگری را قائم‌مقام آن قرار داد کنند، بطوری که از آن معنا همان استفاده را بکنند ولی صورتاً تشکیلاتی باشد غیر از آن. این بود که دکتر میلیسپو امریکائی به‌عنوان مستشار با یک عده از افسران جنگ بین‌المللی که به هیچوجه اطلاعاتی از امور مالی ایران نداشتند در رأس مالیه قرار گرفت و مدت چندسال به‌کار ادامه دادند. تا اینکه پس از انقضای قرارداد آنها، رضاشاه با تجدید قرارداد آنها موافقت نکرد و آنها از ایران رفتند. اما مالیه ایران، بواسطه قدرت دولت مثل همان ایامی که مستشاران مالی خارجی بودند به‌دست اشخاصی

که هیچ اطلاع از امور مالی نداشتند مثل مرحوم نصرقه - الدوله و آقای سیدحسن تقی زاده و اخلاف آنها اداره شد.

دولت هرچه می گفت مردم اجباراً می شنیدند و دولت هرچه می خواست همان را عمل می کرد. بواسطه قدرت دولت توانستند این استناد را بکنند که قرارداد داری در مجلس شورا بدون کمترین بحث و شور در یک جلسه به مدت سی و دو سال تمدید شود.

برای قدرت دولت، به وجود امنیت استدلال می کردند. اکنون هم همینطور استدلال می شود. یعنی می گویند مردم تشنه امنیت اند و بواسطه وجود امنیت همه راضی اند و میتوانند به کار خود مشغول شوند. در صورتیکه امنیت فقط در طرق و شوارع بود. دزدان مسلح نمی توانستند دستبردی به مال عابرین و مسافرین بزنند. در شهرها و در ادارات دولتی امنیت برای اشخاصی وجود داشت که می توانستند مسلط بر ضعفا باشند و دارای تمول سرشار و املاک بی شماری بشوند. امنیت بتمام معنی در مملکت نبود.

چیزی که جایش بیش از هر چیز خالی بود و آن می تواند موجب ترقی و سعادت بشر باشد آزادی است که در مملکت ما وجود نداشت. وضعیت ناهنجار بعد از دیکتاتوری نتیجه امنیت است که در آن دوره برقرار شده بود. من باب مثال می توانم عرض کنم که خود اعلیحضرت شاه فقید مالک ۵۶۰۰ رقبه شد که اعلان ثبتی هیچ یک از این رقبات در یک جریده دیده نشد. ولی اوراق مالکیت تمام آنها از ثبت اسناد به اعلیحضرت داده شد. در اینجا بد نیست اگر فرموده شیخ اجل سعدی علیه الرحمة را تکرار کنم که می فرماید:

به پنج بیضه که سلطان ستم‌روادارد
 زنند لشکریانش هزار مرغ به‌سیخ
 همچنین به این ضرب‌المثل عرب که می‌گوید: الناس
 علی دین ملوکهم یا علی سلوک ملوکهم.
 خلاصه اینکه به استناد ایجاد امنیت در مملکت هرچه
 می‌خواستند می‌توانستند صورت دهند. کما اینکه برای
 بمباران خانه و دستگیری من هم عدم امنیت چهار روزه
 آخر مردادماه ۱۳۳۲ را بهانه قرار دادند و دولت را از
 بین بردند. بعد هم گفتند اگر اینطور نمی‌شد مملکت رو
 به نیستی و زوال رفته بود.

در کابینه قوام‌السلطنه من وزیر مالیه بودم. يك
 عده را بیرون کردم. می‌خواستم اصلاحاتی بکنم. آنهایی
 که ضرر می‌دیدند بد نوشته بودند.
 روزنامه‌نویسها وقتی که می‌خواستند به من بد
 بگویند اول چند سطر از سردار سپه تعریف و تمجید
 می‌نوشتند و بعد به من حمله می‌کردند. این بود که
 سردار سپه می‌گفت اینها که بد نوشته‌اند.
 من هم در دوره پنجم برای حمله به دولت در
 نطقهایم در مجلس همینطور می‌کردم. مثل «سوس» غذا
 اول چندتا تعریف از سردار سپه می‌کردم و بعد به کارهای
 داور یعنی دولت حمله می‌کردم.
 یکی از این نطقها را نگذاشته بودند در روزنامه‌ها
 درج شود. وقتی خبر به گوش سردار سپه می‌رسد که از
 شما تمجید و از داور انتقاد کرده، پرسیده بود چرا در
 روزنامه‌ها ننوخته‌اند. فوری دستور داده بود منتشر
 کنند.

علوی روزنامه‌ای داشت به اسم (یادم رفته) که منتشر هم نمی‌شد. علمش کردند که بطور فوق‌العاده منتشر شد و آن نطق را دو بار منتشر کرد.

سردار سپه گفته بود اینکه خوب نطق کرده. بد نبوده. علوی پیش خودم هم آمد و گفت نطق شما را در مجلس منتشر نکرده‌اند، من چاپ کردم. تشکر کردم.

قضیه بدهی سردار منصور

سردار منصور رشتی به وزارت مالیه بدهی داشت و نمی‌خواست بدهد. مدرس توصیه کرد که موقوف‌الاجراء بگذارم. قبول نکردم. مدرس قهر کرد.

بعد قوام السلطنه آمد منزل من و تقاضا کرد که مالیات سردار منصور را نگیریم. گفتم نمی‌شود.

گفت می‌نشینم اینجا و نمی‌روم تا قبول کنید. گفتم تشریف داشته باشید.



وقایعی از دوران تصدی

ایالت آذربایجان*

چیزی از کناره‌جویی من از وزارت مالیه نگذشته بود که ماژور لاهوتی معروف در تبریز کودتائی کرد. ناچار حاج مخبر السلطنه والی ایالت آذربایجان به طهران آمد. دولت مشیرالدوله به من تکلیف کرد که به ایالت آذربایجان بروم.

وضع آن روز آذربایجان غیر از وضعی بود که من در زمان تصدی ایالت فارس داشتم و بواسطه امکانات من در فارس موفقیت‌هایی پیدا کرده بودم. لذا از قبول مأموریت آذربایجان سر باز می‌زدم. تا اینکه سردار سپه وزیر جنگ آن دولت به‌خانه من آمد و علت امتناع مرا از مأموریت سؤال کرد. به او گفتم وقتی تمام قوای انتظامی در اختیار فرمانده شماست و فرماندهان قشون به نظریات والی توجه نمی‌کنند هرگز از طرف من کاری پیش نخواهد رفت. بهمین جهت ناچارم از قبول این مأموریت معذرت بخواهم.

ایشان در جواب گفت اگر عذر شما همین است من حکمی می‌دهم که سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی فرمانده لشکر آنجا کاملاً در تحت نظر شما باشد و امر شما را مثل او امری که من می‌دهم اجرا کند. ایشان رفت و حکمی برای سرتیپ شیبانی نوشت و فرستاد و چون در موقع

* نداشت شده از ساعت ۵ تا هفت بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۳۲

ملاقات، میانمان از ناامنی راهپاهم مذاکره شده بود يك قبضه موزر هم برای من فرستاده بود که در عرض راه همراه داشته باشم.

يك روز قبل از حرکت من، آقای جم که کفیل مالیه بود به دیدن من آمد. گفت که وزیر مختار انگلیس سرپرسی لرن گفته است که من انتصاب فلانی را برای ایالت آذربایجان به دولت تذکرادم. من ازین حرفی که جم نقل کرد بسیار ناراحت شدم. ولی چون قبول کرده بودم به مأموریت آذربایجان رفتم.

در قزوین برحسب امر وزیر جنگ، سرلشکر خدایارخان در خانه های سپهسالار از من پذیرائی کرد. در زنجان هم سردار عظیم پسر ارتشبد عظیمی (دخترش زن سپهبد احمدی بود) در دارالحکومه مراسم پذیرائی به جای آورد.

مسافرت من، آنچه در نظر دارم در برج جدی ۱۳۰۰ یعنی دی ماه اتفاق افتاد. تمام راه از میانج (میانه) تا تبریز را سواره با اسب طی کردم.

سردار سپه دستور دیگری هم به سرتیپ حبیب الله خان شیبانی داده بود. ایشان و سرلشکر اسمعیل آقا میرفضلی نهایت احترامات را در موقع ورود من به عمل آوردند.

بعد از ورود من به تبریز مخبر رویتر در روزنامه ها شرح مفصلی در تمجید من نشر کرد. پذیرائیهای عرض راه و احترامات تبریز و اظهارمخبر رویتر سبب شده بود که قنصل روس در تبریز مرا يك عامل بیگانه قلمداد کند. پس از ورودم به تبریز چند روزی نگذشت که سرهنگ بقائی^۱ که رئیس نظمیه بود آمد و اظهار کرد یکی از

۱- بعدها به درجه سرلشکری رسید و رئیس شهربانی در زمان وزارت کشور زاهدی شد.

اتباع دولت شوروی که شبنامه علیه وزیر جنگ منتشر ساخته است باید دستگیر شود. من موافقت کردم. پس از آن گفت باید به کنسولگری شوروی اطلاع دهم تا نماینده‌ای تعیین کنند که به اتفاق نویسنده شبنامه را دستگیر کنیم. گفتم مگر ما با دولت شوروی کاپیتولاسیون داریم که نماینده آن دولت باید در این کار حضور پیدا کند. گفت تا حالا اینطور معمول بوده است. اکنون هرطور دستور می‌دهید عمل می‌شود.

گفتم بهیچوجه اطلاع دادن به آنها لازم نیست. باید ناشر شبنامه را توقیف کنید.

سرهنگ بقائی رفت و این کار را کرد. کنسول شوروی بلافاصله آمد و اعتراض کرد. آنوقت ملتفت شدم که این عمل اخیر بیشتر سبب شده است که آنها مرا عامل بیگانه محسوب کنند. اما من غیر از انجام دادن وظیفه نظری نداشتم و فهمیدم که انتصاب من به ایالت آذربایجان از چه نظر بوده است. دولت می‌دانست من کسی نیستم که زیر بار کاپیتولاسیون بروم و آنچه را که سابقاً معمول بوده است بکلی الغاء می‌کنم.

گفتم که کنسول روس از نظر رفتاری که نسبت به ناشر شب‌نامه شد نسبت به من سوءنظر پیدا کرده بود و چنین تصور می‌کرد که من عاملی از رقیبشان هستم. او برای اینکه مناسبتی پیدا کند و با من ملاقات کند، روزی از روزها که در باغ سابق بانک استقرای روس (که در نتیجه قرارداد ایران و شوروی در ۱۹۲۱ به دولت ایران واگذار شده بود) استراحت می‌کردم (زیرا بر طبق دستور طبیب پانزده روز می‌بایست صحبت نکنم و تا آن روز هفت روز گذشته بود) کنسول شوروی بدون اطلاع قبلی با حاج ساعدالسلطنه الهامی نایب‌الایاله و میرزا رضاخان

منشی کنسولگری وارد اطاق من شد. من از این رفتار بسیار تعجب کردم.

کنسول بلافاصله پس از نشستن نامه‌ای روی میز گذاشت. بعد از اینکه میرزا رضاخان منشی، آن را قرائت و ترجمه کرد کنسول به من گفت شما با این نظمیه خودتان می‌خواهید کاپیتولاسیون را الغا کنید!

شرح قضیه این است که صاحب نامه یکی از اتباع دولت شوروی و ساکن اردبیل بود و بواسطه قتل دکتر پرشین تبعه شوروی مظنون واقع شده بود. نظمیه اردبیل برای اینکه از او اقرار بگیرد داغی عمیق در کف‌ش کرده بود و او را از اردبیل برای محاکمه به تبریز آورده بود. آن تبعه شوروی نامه‌ای به کنسول نوشته بود و واقعه را شرح داده بود.

کنسول با کمال تشدد گفت اکنون می‌خواهم بروم او را در نظمیه ببینم. یا او را بیاورند همین‌جا معاینه شود.

من با اشاره، از الهامی پرسیدم که چنین واقعه‌ای روی داده یا نه؟ او هم با اشاره گفت بلی. اطلاع از موضوع سبب شد که من قدری بردباری کنم و از کنسول بخواهم که یکی دو روز تأمل کند تا جوابی داده شود. کنسول برخاست و گفت حاضر نیستم و می‌روم.

من به او گفتم شما به چه مناسبت بدون خبر و بدون اطلاع قبلی وارد اطاق من شدید و مرا وادار به صحبت کردن که ممنوع بودم کردید. هر اتفاقی که برایم روی بدهد شما را مسؤل می‌دانم.

کنسول نشست و گفت حالا چه می‌فرمائید؟ هر چه بفرمائید قبول می‌کنم.

گفتم هیچ نظری نیست. یکی دو روز تأمل کنید تا

از نتیجه‌های که به دست می‌آید به شما جواب دهم.

گفت علامت جرم از بین می‌رود.

گفتم اگر نویسنده راست نوشته باشد و این داغ عمیق بوده است بزودی از بین نمی‌رود. کنسول قبول کرد و رفت.

پس از رفتن کنسول چون توانستم بطور آزاد با الهامی مذاکره کنم معلوم شد این جراحی در زمان ایالت حاج مخبرالسلطنه و حکومت بصیرالسلطنه در اردبیل به او وارد شده است. پس من از حیث شخص خود نگرانی نداشتم، ولی البته از نظر مصالح ممکتی لازم بود قضیه را به صورتی که مقتضی بود تمام کنم.

از استمهال، نظرم بر این بود که مگر کنسول دولت ارمنستان - که آنوقت خود را مستقل می‌دانست و با کنسول دولت شوروی بسیار صمیمی بود و از من برای مهاجرین ارمنستان تقاضاهای بسیار داشت (از قبیل اینکه عده مسافر زیادی با راه‌آهن ایران مجانا به جلفا بروند و به آنهایی که در ایران بودند مقداری گندم کمک شود) - بتواند کنسول شوروی را از پیشنهادی که کرده بود منصرف کند. کنسول ارمنستان آمد و پس از مذاکراتی رفت و کاری صورت نداد. کنسول شوروی به دارالایاله آمد و از آنجا تلفن کرد که من اینجا هستم. یا مجروح را بیاورند اینجا و یا بروم به نظمیة او را در آنجا ببینم. در قبال تقاضای او من چاره‌ای نداشتم جز اینکه بگویم شما از دارالایاله تشریف ببرید. زیرا، عصر تکلیف این کار معلوم می‌شود. وقتی کنسول رفت سرهنگ بقائی را خواستم و به او گفتم مجروح را از زندان آزاد کنید و به او بگوئید که بر حسب تقاضای کنسول شوروی از زندان مرخص می‌شود و به او بگوئید

که صلاح شخص شما این است که عصر امروز بروید کنسولگری و از محبت کنسول نسبت به خود تشکر کنید. اما چون مجروح از کنسولگری بیرون آمد دو نفر مفتش مخفی او را تعقیب کنند و مجدداً بیاورند زندان توقیف کنند. از این دستور مقصودم این بود که مجروح خودش به کنسولگری برود، نه اینکه دولت او را روانه کنسولگری کرده باشد. یعنی عملی بر طبق کاپیتولاسیون نشده باشد. مجروح قبول کرده بود و بلافاصله هم به کنسولگری تلفن کرده بود و وقت ملاقات برای عصر گرفته بود. کنسول عده‌ای از اتباع شوروی را برای معاینه مجروح به کنسولگری خواسته بود و تشریفات مرسوم را به عمل آورده بود. مجروح در قبال سوالات گفته بود که من سه ماه قبل در زمان ایالت حاج مخبر السلطنه و حکومت بصیر السلطنه در اردبیل مجروح شدم. توضیحات مجروح، با توجه به اینکه در زمان ایالت حاج مخبر السلطنه کاپیتولاسیون معمول بود و مجروح در آن وقت شکایت نکرده بود و کنسول متعرض موضوع به حاج مخبر السلطنه نشده بود موجب آن شد که کنسول به مجروح گفته بود تو سه ماه است مجروح شده‌ای و حالا آمده‌ای شکایت می‌کنی. برو. دیگر اجازه نمی‌دهم که این‌جا شکایتی بکنی. مجروح ناچار از کنسولگری خارج می‌شود و مأمورین مخفی مجدداً او را دستگیر و تسلیم نظمیه کردند.

رفع تحریکات سردار عشایر در آذربایجان

یکی دیگر از وقایع مربوط به دوره ایالت آذربایجان این بود که عدل الدوله (اگر فراموش نکرده باشم یکی از مأمورین مالیه در مراغه بود) بواسطه بدهی به دولت در

منزل سردار عشایر (ضرغام حاج علیلو) متحصن شد و من او را از آنجا خارج و در دارالایاله بازداشت کردم. این عمل سبب شد که سردار عشایر به توسط شاهزاده محمد ولی میرزا پیغام فرستاد که زندگی دیگر برای من ارزشی ندارد. زیرا شما آبروی مرا در این جا برده اید. گذشته از این حاج مخبرالسلطنه در امور ایالتی همیشه با من مشورت و در بیشتر کارهای ایالتی با نظر من اتخاذ تصمیم می کرد. اما شما برای من هیچ ارزشی قائل نیستید. گفته بود آنها به تحصن میرزا اسمعیل نوبری که در زمان محمد حسن میرزای ولیعهد در خانه من متحصن شده بود احترام گذاشتند. ولی شما عدل الدوله را از خانه من بردید و در دارالایاله توقیف کردید و مرا بین مردم این ایالت سرافکنده کردید. بست خانه مرا شکستید.

در جواب، به او پیغام فرستادم که من هیچوقت در امور ایالتی با کسی مشورت نمی کنم. اگر هم مذاکره بکنم جنبه مشورتی دارد نه الزامی. شما هم نباید چنین انتظاری از من داشته باشید. این مسائل سبب شد که سردار عشایر از من بکلی مأیوس شد و در صدد برآمد که وسائل تخریب و عدم پیشرفت کار مرا در امور آن ایالت فراهم کند.

سردار عشایر یکی از تفنگداران محمد علی میرزا در موقع ولیعهدی بود و مشهور بود که جعفر آقای شکاک را به دستور ولیعهد در اطاقی مجاور دفتر ایالتی (که جعفر آقای شکاک آمده بود اسناد و احکام خود را بگیرد) با گلوله به قتل رسانیده بود. غوغای اسمعیل آقای سمیتقو که از همان طایفه بود و شاید هم از اقوام جعفر آقا بود (من درست اطلاع ندارم) روی خونخواهی

جعفر آقا بروز کرد. در مورد جعفر آقا شكاك هم می-گفتند که روی خونخواهی شیخ عبیدالله کرد (که در زمان ناصرالدین شاه کشته شده بود) چنان ناآرامی را برپا کرده بود.

ضرغام سردار عشایر و سام خان سردار ارشد که هر دو از مشاهیر طایفه حاج علیلو بودند، موقع رجعت قشون روسیه بعد از جنگ بین المللی اول از ایران و در آغاز انقلاب روسیه اسلحه زیادی در ارسباران از روسها گرفته بودند. به نظر می آمد که این اسلحه برای مبارزه با متجاسرین جمع آوری شده بود. این دو سردار دارای قوای مجهز و قوی در آن حدود بودند و هر کسی در تمام نقاط آذربایجان از آنها حساب می برد. روی همین اصل بود که ایالت های قبلی با آنها ماماشات می-کردند.

چون در آن اوقات وزارت جنگ بودجه زیادی نداشت حاج مخبر السلطنه والی وقت سام خان سردار ارشد را که دارای قوا بود به کمک قشون دولتی روانه جنگ با اسمعیل آقا سمیتقو کرده بود و سردار ارشد در آن جنگ کشته شد.

معروف است که به حاج مخبر السلطنه گفته بودند شما چطور سردار ارشد را به جنگ اسمعیل آقا می-فرستید؟

گفته بود «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است».

نیز معروف است هر وقت یکی از این دو برادر می-خواست به عالی قاپو (محل سکونت ولیعهد) برود آن برادر دیگر در خانه مسلح و مجهز می نشست تا برادرش مراجعت کند. مقصودش آن بود که اگر برادرش را

دستگیر می‌کنند، او بتواند از مأمورین دولت انتقام برادر خود را بگیرد.

سردار عشایر وقتی نزد من به دارالایاله می‌آمد، چون دیگر برادری نداشت که در خانه بماند و وسیله تأمین او را فراهم کند، عده‌ای افراد مسلح با خود همراه داشت. این بود وضع سردار عشایر.

نفوذ نزهة الدولة

موجب دیگری که سردار عشایر در کارهای ایالتی دخالت می‌کرد وصلتی بود که باخانم نزهة الدولة دختر خاله من کرده بود.

نزهة الدولة دختر منور السلطنه بود و منور السلطنه دختر فیروز میرزای نصرت الدولة فرمانفرما و نوه مرحوم میرزا یوسف صدراعظم مستوفی الممالک. زیرا عیال اول مرحوم نصرت الدولة فیروز میرزا دختر میرزا یوسف صدراعظم مستوفی الممالک بود و از او یک پسر و یک دختر داشت. پسر به اسم سلطان عبدالمجید ناصر الدولة بود و دختر به اسم منور السلطنه.

فیروز میرزا پس از وفات منور السلطنه دختر شاهزاده بهاء الدولة پسر فتحعلی شاه را به ازدواج خود درآورد. ازین عیال عبدالحسین میرزای فرمانفرما (دائی من) و سه دختر به وجود آمد. دخترها یکی عیال عقدی مرحوم مظفرالدین شاه بود و دیگری نجم السلطنه والدۀ من و سومی عیال عبدالعلی میرزای معتمد الدولة پسر فرهاد میرزا معتمد الدولة.

منور السلطنه دختر فیروز میرزا عیال ساعد الملك

پسر میرزا تقی خان امیرکبیر بود و یکی از دخترهای او به نام نزهةالدوله عیال حاج نظامالدوله دنبلی بود. نزهةالدوله بعد از فوت نظامالدوله املاك زيادی در آلان براغوش از راه ارث نصیب برد و سردار عشایر با اینکه می گفتند در آن وقت چهل سال بیشتر نداشت نزهةالدوله را که زنی هفتادساله بود به عقد ازدواج درآورد. نزهةالدوله اولاد نداشت. بسیار متمول بود و آنقدر در آذربایجان نفوذ داشت که هر وقت میخواست می توانست بازارها را تعطیل کند و مقاصد سیاسی خود را انجام دهد. طبعاً سردار عشایر هم از مال و نفوذ او و منسوبان او استفاده می کرد.

چون سردار عشایر با من مخالف شده بود شاهزاده محمدولی میرزا و سرتیپ محمدحسین میرزا (که هر دو از اوان طفولیت در دامن نزهةالدوله بزرگ شده بودند) از او متابعت می کردند. سردار عشایر هم ازین وضع استفاده می برد.

محمدولی میرزا در تبریز مالك بود و وکیل دوره چهارم هم شده بود. سرتیپ محمدحسین میرزا در تبریز جزو قشون بود. تا این که در نتیجه تلگراف من به سردار سپه (وزیر جنگ) سرتیپ حبیب الله خان شیبانی هر دو را به طهران روانه کرد. ولی باز هم سردار عشایر دست از تحریکات خود بر نمی داشت.

حقوق آژانهای تبریز

صبح یکی از روزها که من در اطاق کار خودم بودم عده زیادی آژان را بواسطه نگرفتن حقوق تحریک کرده بودند که از محله امیرخیز به دارالایاله بیایند و کار مرا تمام کنند. طوری ترتیب کار داده شده بود که

نظامیان جلو در مانع آنها نشده بودند. آژانها با عده دیگری که در عرض راه به آنها ملحق شده بودند خود را به جلوی اطاق من که ایوان کوچکی در جلو داشت رسانیده و محصورم کردند. فقط کافی بود که من بگویم مالیه پول ندارد و برای دریافت حقوق چندی باید تأمل کنید. من بمحض اینکه آنها را دیدم و مطالبشان را شنیدم گفتم: اتورون ایندی سیزپول گتیر لر (بنشینید. حالا برای شما پول می آورند).

آنها گفتند: الله ایالته عمر ورسن (خدا به ایالت عمر بدهد). با اسلحه و سنگ و چوبی که در دست داشتند در ایوان جلوی اطاق من منتظر آوردن پول بودند.

فرصتی شد که توانستم با زبان فرانسه به سرتیپ حبیب الله خان شیبانی وضعیت خود را اطلاع بدهم و بگویم دو یست و پنجاه نفر نظامی که در قوم یاغی (باغ شمال محل قشون) بودند حرکت کنند و از در طرف شمال دارالایاله مجاور محله ششگلان (حرمخانه) وارد شوند و آنها را دستگیر کنند. حبیب الله خان جواب موافق داد و گفت فوراً حرکت می کنم. ساعتی طول کشید تا وارد شد. در این فاصله من گاهگاهی پیشخدمت را می خواستم و می گفتم برو به مالیه به موسس خان (پیشکار مالیه) بگو هرچه زودتر پول برای پرداخت حقوق آژانها بیاورد. آنها هم که دستور مرا می شنیدند به صدای بلند باز دعا می کردند و منتظر آوردن پول بودند. ناگهان سرتیپ حبیب الله خان شیبانی قریب ظهر با عده ای مسلح بطوری که دستور داده بودم وارد شد و عده ای را که تحریک شده بودند گرفتند و در نظمیة تنبیه کردند.

کمیابی نان

اما سردار عشایر از تحریکات دست بردار نبود و با حاج ناظم‌العداله رئیس بلدیۀ تبریز که از زمان حاج مخبرالسلطنه بواسطه اعمال نفوذ به سمت مذکور رسیده بود تحریکات می‌کرد و همه روز از مقدار گندمی که برای پخت نان شهر می‌بایست به‌خبازان داده شود مقداری کسر می‌کرد. بطوری که در جلو دکاکین نانوائی چند پشته مردم می‌ایستادند و نان کم شده بود و هرچه به ولایات تلگراف می‌کردند که گندم حمل کنند حکام به علت تحریکات سردار عشایر به وجود سرما و یارندگی و یخ و برف متعذر می‌شدند و از حمل گندم خودداری می‌کردند.

دولت مشیرالدوله برای خرید گندم هشتاد هزار تومان پول آنوقت (که حالا بیش از یک میلیون ارزش دارد) در شعبه بانک شاهنشاهی تبریز اعتبار باز کرد. باز گندم نمی‌رسید و کسی فروشنده گندم نبود و از این پول بهیچوجه استفاده نمی‌شد. وضعیت نان بسیار بد بود و چون این‌جانب خود موقعی که در تبریز خانه مرحوم قائم‌مقام پیشکار مظفرالدین‌شاه ولیعهد را غارت کردند دیده بودم و نیز از قضیه غارت خانه نظام‌العلماء در سالهای بعد از آن خبر داشتم طبعاً بسیار نگران بودم. روزی از روزها آمدند و خبر دادند که عیال حاجی میرزا محسن آقا مجتهد برادر مرحوم حاج میرزا صادق آقا به رحمت ایزدی پیوسته است و من می‌بایست حتماً در مجلس ختم حاضر شوم. از این خبر بیشتر نگران شدم. چون می‌دانستم هر واقعه‌ای برای من روی بدهد در همین مجلس ختم خواهد بود. با وجود این بهیچوجه نتوانستم خود را راضی کنم که از رفتن مجلس ختم به‌عذری از

قبیل کسالت متعذر شوم. تصمیم به رفتن به مسجد گرفتم. در عرض راه که وضعیت دکاکین خبازی را می دیدم لامحاله به حادثه‌ای فکر می کردم که پیش بینی می شد در آنجا روی دهد.

بلافاصله پس از ورود به مجلس ختم عده‌ای عمامه به سر (بطوری که مرسوم حواشی علماء بود) و نیز افراد دیگر دور من ریختند و به ترکی گفتند «چورك یغدییر. بونه ایالت‌هی بیزیم. تکلیفیمیزی ایندی معین الیون» (نان نیست. این چه ایالتی است. تکلیف ما را الان معین کنید). منتظر بودند که من بگویم در این باب فکری خواهد شد و خلاصه موضوع را به طفره برگذار کنم و جواب را موکول به آینده نمایم تا مقصود خود را عملی کنند. اما من برای اسکات آنها همان معامله‌ای کردم که با آژانهای نظمی کرده بودم.

گفتم «صباح گونارتا وقتی یاسیزه چورك ورم یا بوردان گذرم» (فردا ظهر یا به شما نان می دهم یا از اینجا می روم).

آنها گفتند «الله ایالت‌ه عمر ورسون. بیز سیزدن چورك ایستیروخ» (خدا ایالت را عمر بدهد. ما از شما نان می خواهیم).

مقصود محرکین این بود که من بروم، و چون می دانستند که تا فردا ظهر نمی توانم نان بدهم این بود که یقین کردند که می روم.

من از مسجد به دارالایاله آمدم. تمام روز و شب فکر می کردم چطور ممکن است که اقرار به بی کفایتی خود بکنم و از تبریز به عنوان اینکه مأمور دولتی هستم که با داشتن اعتبار بانکی نمی توانم گندم تهیه کنم استعفا بدهم و از تبریز بروم! تازه کجا بروم. تهران برایم

برزخ بود. چون که بعد از اصلاحات وزارت مالیه و نسبتهای بی‌دینی که در آنوقت به‌من داده بودند زندگی برایم مشکل بود.

سفیده صبح، باتلفن مستقیمی از سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی تمنا نمودم که فوراً مرا ملاقات کند. ایشان آمد. گفتم از تفصیل مسجد البته اطلاع پیدا کرده‌اید. پس از مراجعت از مسجد ساعات زیادی فکر کردم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که سردار عشایر را دستگیر کنم. برای این کار تصمیم دارم که امروز دو ساعت قبل از ظهر دعوتی از تجار و اعیان شهر بکنم و برای کارنان چاره‌جوئی کنم. بدیهی است سردار عشایر هم جزو مدعوین خواهد بود. آنجا پس از ورود او به جلسه خواهم گفت که آقای سرتیپ شیبانی می‌خواهد بیست هزار خروار گندم در دو بندر دریاچه اورمیه (دانالو و شرفخانه) برای جنگ با اسمعیل آقا محسوف شود. پس به شما تلفن می‌کنم که به دارالایاله بیایید. شما ده نفر نظامی بیشتر با خود نیاورید و از در جنوبی وارد دارالایاله شوید. سردار عشایر که معمولاً از در شمال باعده‌ای مسلح وارد می‌شود، افرادش را در دالان پشت تالار مستقر می‌کند. چنانچه بیش از ده نفر همراه بیاورید ممکن است که سوءظن پیدا کند و منظورم بخوبی انجام نشود.

شما پس از ورود با همراهان خود به تالار بیایید. نظامیان شما در تالار بمانند. خودتان وارد اطاق شوید. به محض ورود خواهم گفت شما با سردار عشایر قبلاً کار گذشته‌ی را که برای قشون لازم است تمام کنید و بعد به اطاق بیایید که راجع به کارنان شهر مذاکرات لازم به عمل آید. ضمناً به آدم خودم می‌سیارم بلافاصله

بعد از ورود شما به طالار دری را که از دالان به طالار وارد می‌شود و افراد مسلح سردار عشایر قدری دورتر از آن می‌ایستند ببندد تا آن افراد از دستگیری سردار عشایر مطلع نشوند.

به محض اینکه وارد طالار شدید به یکی دو نفر از نظامیان خودتان امر بدهید که سردار عشایر را از در جنوب دارالایاله که خودتان وارد می‌شوید ببرند به نظمیة - نزدیک میدان توپخانه - حبس کنند. بعد از آن، افراد او را یکایک بخواهید. هر یک را که وارد طالار می‌شود خلع سلاح کنید که عملی نتواند بکند.

حبیب‌الله خان موافقت کرد. گفت می‌روم و منتظر تلفن شما خواهم بود و بهمین ترتیب عمل می‌کنم. اول وقت اداری مصدق الممالک رئیس عدلیه تبریز عموی سرتیپ میر جهانگیری برای کارهای عدلیه نزد من آمد. چون هنوز از اعضای دفتری دارالایاله هیچ کدام آنوقت صبح نیامده بود، به ایشان گفتم یک عده که از بیست نفر تجاوز نکنند می‌خواهم برای کمیسیون جهت کارنان دعوت کنم. شما نام کسانی را که صلاح می‌دانید در این کمیسیون حضور داشته باشند یادداشت و از آنها تقاضا کنید که ساعت دو به ظهر به دارالایاله تشریف بیاورند.

ایشان اسامی بیست نفر را که قبل از همه نام سردار عشایر را نوشته بود و من همان را می‌خواستم - به من ارائه کرد. به شخصی به نام تفنگدار باشی که مأمور اجرای دفتر ایالتی بود گفتم رقعتهای دعوت را قبل از اینکه اشخاص از خانه‌های خود خارج شوند ببرد و هر کس ذیل نام خود را امضا کند. این کار هم شد.

تا ساعت ده شش نفر آمده بودند اما سردار عشایر نیامده بود و من بسیار نگران بودم. ولی به شرافت سرتیپ شیبانی نهایت اطمینان را داشتم و می دانستم که او هرگز مذاکرات مرا به طرف نگفته است.

چیزی نگذشت که سردار عشایر آمد و به ترتیبی که مذاکره شده بود عمل شد. سرتیپ شیبانی پس از دستگیری سردار عشایر و خلع سلاح افراد او وارد اطلاق شد و اظهار کرد امر شما را اجرا کردم. حضار تمام متحیر شدند که این امر چه بوده است و چه کاری انجام شده است.

پس گفتم این سید را هم از اطلاق خارج کنید و از حاج ناظم العداله رئیس بلدیّه بود که با سردار عشایر در تحریک کم پختی نان همکاری میکرد. او را هم از اطلاق خارج کردند. بعد به حضار گفتم که سردار عشایر توقیف شد.

حاضران چون چنین چیزی را قابل قبول نمی دانستند مدتی به فکر فرورفتند و مبهوت شدند. ولی پس از اینکه سرتیپ شیبانی دستور توقیف حاج ناظم العداله را داد و به اطلاق آمد مطلب معلومشان شد. پس از توقیف سردار عشایر بر آن شدم که سلاحهای او را که در ده اوره (آبخواره) هفت فرسخی شهر تبریز بود به دست آورم. پس عده ای نظامی تحت ریاست مرحوم حاج میرزا آقا فرشی برای این کار روانه کردم. ولی حاج میرزا آقا چون محافظه کار بود و می ترسید که سردار عشایر مجدداً به تبریز بیاید و او را به حال و روزی بیندازد که من خودم گرفتار شده بودم در سه فرسخی خود را از اسب به زمین انداخت و بعنوان اینکه دچار درد کمر و صدمه ستون فقرات شده است از رفتن خودداری کرد. ناچار

مجبور شدم يك صاحب منصب نظامی با عده‌ای نظامی و دویست و پنجاه شتر برای گرفتن تسلیحات سردار عشایر روانه کنم.

واضح است که چون این کار یکی دو روز طول کشید، عشایر توانستند مقداری زیاد از تفنگها را ببرند و از دسترسی مأمورین دولت خارج کنند. با این حال مأمورین دولت توانستند در حدود دوهزار قبضه تفنگ و قریب سه کرور فشنگ و حدود پنجاه قبضه میترا یوز و لویسکن و چند عراده توپ هشت سانتیمتری تصرف و حمل شهر کنند. البته حالا تعدادشان درست نظرم نیست و آن وقت به وزارت جنگ جزئیات را گزارش دادم.

تلگراف من که به وزارت جنگ رسیده بود موجب شد که سردار سپه فوراً جواب داد و اظهار امتنان کرد. ولی از تاگرافی که به ریاست وزرا (مشیرالدوله) کرده بودم جوابی نرسید.

ضمناً بگویم که آقای میرزا علی هیئت‌ا که بستگی خاصی به سردار عشایر داشت و با آقای زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران مربوط بود برای استخلاص سردار عشایر اقداماتی می‌کرد. اما مرحوم مشیرالدوله نپذیرفت.

غیر از آقای هیئت خلیفه آرامنه هم که در تبریز بود و با انگلیسها ارتباط داشت برای خلاصی سردار عشایر نژدم آمد ولی نتیجه نگرفت.

پس از حبس کردن سردار عشایر، حاج مخبرالسلطنه گفته بود با این عمل آذربایجان گرفتار يك اغتشاش بزرگی خواهد شد. چه در غرب آن اسمعیل آقا موجب اغتشاش

۱- موضوع ده هزار تومان بدهی به سردار عشایر و دادن دختر و خویشی با سردار.

شده و دستگیری سردار عشایر سبب خواهد شد که در شرق هم اغتشاشاتی روی دهد و آذربایجان یکپارچه آتش بشود.

مشیرالدوله که از اوضاع آذربایجان اطلاعات کامل نداشت و در امور هم راه احتیاط را می‌پیمود به تلگراف من جوابی نداد و منتظر بود ببیند نتیجه عمل من چه خواهد شد. این بود که پس از يك هفته که جواب نرسید وسیله تلگراف رمز از ایشان گله کردم چرا در این چند روز به تلگراف من جوابی نداده‌اید. مردم این حدو چنین تصور می‌کنند که دولت با عملیات من موافق نیست. پس ایشان تلگرافی به مضمون تلگراف وزارت جنگ مخابره و راجع به اقداماتی که در کار نان و امنیت شده بود اظهار امتنان کرد.

زائد است بگویم که بلافاصله پس از دستگیری سردار عشایر، همان شب دکاکین نانوائی بقدری نان داشتند که از مصرف شهر تجاوز کرد و نان را در لیل آباداهم به فروش رسانیدند. بعد از تمام حکام ولایات تلگرافاتی رسید و گندم از همه جا بطرف شهر تبریز حمل گردید، بطوریکه هیچ لازم نشد که من از اعتباری که دولت برای خرید گندم داده بود دیناری استفاده کنم. آن اعتبار را دست نخورده به طهران انتقال دادم و تا بیستم سرطان ۱۳۰۱ که من از ایالت آذربایجان استعفا و حرکت کردم نان وافر بود و مردم از هر جهت راضی بودند. امنیت و آسایش آن‌طور ایجاد شده بود که همه اظهار خرسندی و سپاسگزاری می‌کردند.

وزارت امور خارجه

در

دولت مشیرالدوله*

الغای کاپیتولاسیون در آذربایجان بوسیله این جانب سبب شد که سفیر کبیر شوروی در طهران، در زمان تصدی وزارت خارجه این جانب (سال ۱۳۰۲) موضوع را تعقیب کند. او به من نامه ای نوشت و در آن متذکر شد در صورتی که بین دولت ایران و دولت شوروی کاپیتولاسیون نیست، اعلام کنید بر طبق چه قانونی اتباع شوروی در ایران محاکمه می شوند. بدیهی است این فشارها برای کاری بود که در آذربایجان کرده بودم. چون قانون مجازات عمومی در مجلس تصویب نشده بود من نامه را علی-الرسم به وزارت عدلیه فرستادم تا مسیوپرنی (تبعه فرانسه) مستشار و مشاور حقوقی وزارت عدلیه رسماً جواب بدهد و آنرا به سفارت شوروی بفرستم. وزارت عدلیه جواب داد چطور قانون نداشته ایم. ما قانون داشتیم. قانون جزای عرفی ما را دسته ای از علما رفتند در مسجد جمعه متحصن شدند و نسخ کردند. توضیح اینست که قانون جزای عرفی قانونی بود که مرحوم نصرت الدوله (۹) در زمان حکومت و ثوق الدوله بانظر مسیوپرنی به تصویب رسانیده بود و اجرا می شد. بدیهی است چنین نامه ای را نمی توانستم به سفارت شوروی بفرستم.

درباره قانون مجازات عمومی

روزی با مرحوم مشيرالدوله که وزير خارجه اش بودم راجع به تهيه يك لايعه قانون مجازات عمومی مذاکره می کردم. اما چون دوره چهارم تقنينيه قريب به اتمام بود قرار شد که از مجلس اختيار بگیريم که در غياب مجلس لايعه قانونی مجازات عمومی راتيه کنیم. اين کار هم شد. پس از پايان گرفتن دوره چهارم تقنينيه مرحوم مشيرالدوله به من گفت علما با تهيه لايعه قانون مجازات عمومی موافق نيستند. چون شما با آنها مربوطيد زمينه را حاضر کنید که اگر چنین کاری شد ما را تکفير نکنند.

با اول کسی که خواستم مذاکره کنم مرحوم حاج آقا جمال اصفهانی بود. یکی از شبها بر حسب وعده قبلی به منزل ایشان رفتم. چون تابلستان بسود روی تختی در حیاط از من پذیرائی کرد. پس از مذاکرات راجع به مسایل مختلف به ایشان گفتم قطعا اطلاع دارید که مجلس به دولت اجازه داده است لايعه قانونی مجازات عمومی را برای پیشنهاد به مجلس تهيه کند. می خواهم عرض کنم تهيه لايعه قانونی مربوط به مجازات اتباع خارجی است و متوجه اتباع مسلمان داخلی نيست و ما می خواهيم چنین کاری بکنيم.

گفت موافق نيستم. زیرا سبب خواهد شد که به اتباع داخلی سرایت کند (بالهجة اصفهانی).

گفتم اگر چنین کاری نشود دول خارجی نخواهند گذاشت که ما اتباع آنها را محاکمه کنیم و کاپیتولاسيون در ايران اجرا خواهد شد.

گفت جهنم که اجرا می شود.

اينجا لازم است بگويم که کاپیتولاسيون بواسطه

قرارداد ایران و شوروی از ایران رفت زیرا دولت انگلیس و امریکا چنین تصور می کردند که اگر آنها هم ایستادگی نکنند و نخواهند با الغاء کاپیتولاسیون موافقت کنند قهراً کاپیتولاسیون میان دولت شوروی و ایران اجرا خواهد شد و آنها بواسطه تبلیغات اتباع خود می توانند نتیجه زیادی از برقراری مجدد کاپیتولاسیون ببرند. این بود که دولت انگلیس هم موافقت کرد که کاپیتولاسیون در ایران اجرا نشود. سایر دول هم قهراً موافقت کردند.

پلیس جنوب

وقتی وزیر امور خارجه بودم روزی سر پرسی لرن وزیر مختار انگلیس مرا به شمیران دعوت کرد. آنجا دخلکی بود مثل صندوق. گفت آقای مصدق السلطنه توی این صندوق اسناد پولهای قریب به دو میلیون لیره دارم که به مأمورین ایران داده ایم. یک روز اینجا تشریف بیاورید و ببینید این اسناد چی است. ملاحظه کنید بلکه تکلیفش را معین کنید.

آقا اینها پولهای بود که برای پلیس جنوب خرج کرده بودند و برای خودشان بود. برای ما که نبود. به اشخاص داده بودند.

گفتم من وزیر خارجه هستم. شما می خواهید من بیایم اینجا این کاغذها را جلو من بریزید و بعد صورت جلسه کنید و بنویسید وزیر خارجه هم آمد دید! شما برای پیشرفت کار خودتان اگر خرجهای کرده اید به ما چه مربوط است.

فوراً گفت آقای مصدق السلطنه صحیح است صحیح

است، خیر خیر.

دو جزیره

این سرپرسی لرن وزیر مختار مردی مبادی آداب بود. وقتی در بغداد عروسی می کرد برای من کارت دعوت فرستاد. وزیر خارجه که بودم يك بار سخت با او دعوايم شد.

می خواستیم به جزیره شیخ شعیب و ابوموسی در خلیج فارس قوای انتظامی بفرستیم. انگلیسها مخالفت می کردند. می گفتند این دو جزیره جزو شیخ نشین جزیره شارجه است تا جزو شیخ نشینها بکنند. شیخ نشین شارجه را هم که مال خودشان کرده بودند. چند ماه مکاتباتی رد و بدل شد. يك روز روبه رو شدیم. گفت چرا اینقدر مکاتبه می کنید. می دانید باکی طرف هستید.

گفتم شما با من چه می توانید بکنید. هیچ کاری نمی توانید بکنید. فقط کاری که می توانید بکنید این است که مرا بکشید. همین!

راستی تحقیق کن ببین وضع این دو جزیره در چه حال است. بعد از من این دو جزیره را برده اند یا نه؟

فرمانفرما و وثوق الدوله

اینها برای پلیس جنوب خرجهایی کرده بودند. کنسول انگلیس در شیراز به من گفت که به فرمانفرما که در شیراز بود صد لك تعارف دادیم. هر لك گویا ده هزار روپیه بود. خلاصه حدود پانصد ششصد هزار

تومان می‌شد...

وقتی که از ایالت فارس به طهران برگشتم به فرمانفرما گفتم.

گفت، تنها من که نگرفتم. به قوام شیرازی هم دادند. باهمان پولها بود که آن همه بچه‌ها را فرستاد تحصیل کردند. خانه‌ها ساخت

ولی زمان فرمانفرما يك صفحه کاغذ در تمام مدت بین کنسولگری و او رد و بدل نشد. همه کارها با سفارش بود. اینها يك سند به دست انگلیسها نمی‌دادند. انگلیسها این پولها را می‌خواستند از دولت ایران بگیرند.

زمان فروغی يك کاغذی به دولت نوشتند و او هم قبول کرد. فوری به حساب نفت گذاشتند و از ایران کم کردند. فروغی آدم پول‌بگیری نبود، فقط می‌خواست سرکار باشد و ماه به ماه حقوق بگیرد. هرچی می‌گفتند قبول می‌کرد.

و ثوق‌الدوله تا پول نمی‌گرفت امتیازی نمی‌داد. چند بار هم سر همین عدم توافق در مبلغ، معامله‌شان سرنگرفت و امتیاز نداد.



هیأت مشورتی سردار سپه (رئیس الوزرا)*

روزی حاجی رحیم آقای قزوینی نزد من آمد و گفت روز گذشته که سعدآباد بودم مذاکراتی با حضرت اشرف رئیس الوزراء کردم. نتیجه این شد که يك هیأت مشورتی تشکیل شود تا با ایشان همکاری کنند. به من فرمودند اول بیایم با شما مذاکره کنم. اگر شما موافق باشید آقایان مستوفی الممالک، مشیرالدوله، تقی زاده و حاج میرزا یحیی دولت آبادی را برای عضویت در این هیأت از طرف رئیس الوزرا دعوت کنم.

حاج رحیم آقا گفت پس از اینکه آقای رئیس الوزرا اشخاص مذکور در فوق را نام بردند من بواسطه روابطی که با حاج مخبر السلطنه در تبریز داشتم پیشنهاد کردم که از ایشان هم برای عضویت در هیئت دعوت شود. قبول فرمودند. اکنون شما نظر خودتان را بگوئید تا من اگر اقدامی لازم باشد بکنم.

من در جواب گفتم چه از این بهتر که يك چنین هیأتی طرف شور رئیس دولت باشد. تا هرکاری که می شود از روی مطالعه و تحقیق صورت بگیرد. پس حاج رحیم آقا برای دعوت آقایان اقدام کرد.

تصور می کنم اولین جلسه فردای آن روز که پنجشنبه می بود در منزل رئیس الوزرا تشکیل شد.

من شرح قضایا را به آقای حسین علاء که وزیر مختار دولت در امریکا بود و به نمایندگی مجلس شورای ملی از طرف اهالی تهران انتخاب شده بود گفتم و از ایشان دعوت کردم که در جلسه حضور بیابد. در موقع تشکیل جلسه مستوفی الممالک به رئیس الوزرا گفت که چون آقای حسین علاء با ما همکاری دارد به اینجهت در جلسه حاضر شده اند. رئیس الوزرا هم موافقت کرد. جلسه آن شب جلسه افتتاحیه بود و مذاکرات جنبه کلی داشت. جلسه دوم به تمایل خود رئیس الوزرا یکشنبه شب در منزل من تشکیل شد. در این جلسه رئیس الوزرا شرح مفصلی از کارهای خود بیان کرد و مخصوصاً گفت من را سیاست انگلیس آورده است ولی ندانست که را آورده است.

بیانات ایشان متجاوز از دو ساعت طول کشید. پس از صحبت ایشان همگی منتظر بودیم که آقای مستوفی الممالک به بیانات ایشان جواب بدهد. شاید حدود یک ربع طول کشید و ایشان جلسه را به سکوت برگزار کرد و هیچ اظهاری در مقابل بیانات رئیس دولت نکرد.

من چون دیدم که رئیس دولت از سکوت مرحوم مستوفی الممالک ناراحت شد، بدعلت آنکه صاحب خانه بودم و مایل نبودم که ایشان از خانه من رنجیده خاطر برود دنباله مذاکرات را گرفتم و از عملیاتی که ایشان کرده بود (نسبت به آن قسمتی که عقیده داشتم) تمجید کردم. رئیس الوزرا شکفته شد. موقع حرکت قرار شد جلسه آتیه در منزل مرحوم مشیرالدوله، سه شنبه شب تشکیل شود.

جلسه سوم در منزل مرحوم مشیرالدوله تشکیل

شد. در این جلسه رئیس دولت اظهار کرد که من نظری غیر از خدمت به مملکت ندارم. برای اینکه بتوانم به مقصود برسم باید ترتیبی پیش آید که من ثابت باشم تا با نهایت اطمینان به کار خود ادامه دهم.

این مذاکرات پس از غوغای جمهوری بود. زیرا پیش از آن ایشان می خواست رئیس جمهور مملکت بشود ولی سیاست خارجی و ملیون با این نظر موافقت نداشتند. بهمین جهت جمهوری بجائی نرسید و بلا نتیجه ماند.

حضار همه گفتند ما هم با نظریات رئیس دولت موافقیم و آنچه بتوانیم در مجلس شورای ملی کمک و مساعدت می کنیم. به این ترتیب خواستند رئیس دولت را نسبت به آتیۀ کارش مطمئن کنند. در این جلسه دیگر از تشکیل جلسه بعد اظهاری نشد. همه تصور کردیم هر وقت لازم باشد برای تشکیل جلسه دعوت خواهند کرد. روز پنجشنبه همان هفته که مجلس بودیم مرحوم داور وزیر عدلیه به مجلس آمد و تقاضای تشکیل یک کمیسیون دوازده نفری برای رسیدگی به نظریات دولت کرد.

کمیسیون مزبور انتخاب شد. جزو منتخبین، مرحوم مستوفی الممالک و من هم بودیم. کمیسیون تشکیل شد و مرحوم داور آمد پهلوی من قرار گرفت. گفت شما در مورد اظهاراتی که آقای رئیس الوزرا در جلسه منزل آقای مشیرالدوله نموده اند چه نظری دارید؟

گفتم همگی قول دادیم که در مجلس با ایشان مساعدت کنیم. گفت به این طریق نظر ایشان تأمین نمی شود. نظر ایشان این است که مجلس شورای ملی طبق قانونی مقام ایشان را تثبیت کند.

گفتم چنین چیزی سابقه ندارد که مجلس مقام رئیس دولتی را تضمین کند، یعنی از خود سلب اختیار کند و هیچوقت نتواند به دولت رأی عدم اعتماد بدهد یا دولت را استیضاح کند.

گفت حالا يك نظری به قانون اساسی بکنیم و ببینیم آیا می توان از این قانون چیزی به دست آورد که مقصود رئیس دولت حاصل شود.

اتفاقاً قانون اساسی در جیب من بود. در آوردم و با هم مطالعه کردیم. به محض اینکه به اصل پنجاهم متمم قانون اساسی رسیدیم گفت همین اصل چطور است؟ گفتم این اصل يك حق تشریفاتی است که به پادشاه مملکت داده شده است. چطور مجلس شورای ملی می تواند آن را به دولت بدهد. پس از مذاکرات زیاد چون دید مخالفم از ادامه بحث خودداری کرد و جلسه به خودی خود تعطیل شد.

هنوز از جلسه خارج نشده بودیم که یکی از پیشخدمتهای مجلس آمد به مرحوم مستوفی الممالک و من گفت والا حضرت ولیعهد از هیأت مشورتی رئیس الوزرا دعوت کرده اند که امروز عصر در عمارت بلور (محل اقامت ولیعهد) حاضر شوند.

من به مرحوم مستوفی الممالک گفتم درباره دعوت چه حدس می زنید؟

گفت نمی دانم. باید رفت و دید.

در ساعت مقرر به عمارت بلور رفتیم. محمد حسن میرزای ولیعهد اظهار کرد که من بسیار خوشوقتم که شما رجال بی غرض مملکت طرف شور رئیس دولت هستید. امیدوارم به دست شما سوء تفاهماتی که بین من

و رئیس دولت هست مرتفع شود. یکی از آنها موضوعی است که اکنون مطرح می‌کنم و آن این است که روزنامه نجات ایران (تصور می‌کنم) به من فحاشی و هتاک کرده است. اگر روزنامه‌ها سانسور می‌شود، چنانکه همه می‌دانیم، چه شده است که به من اینطور ناسزا گفته می‌شود، و اگر سانسور نیست چرا روزنامه تکذیبی را که من نوشته‌ام و فرستاده‌ام درج نکرده است. پس از رفع شدن این سوء تفاهم مطالب دیگری هم هست که مطرح می‌کنم. پس از خروج از عمارت بلور به پیشنهاد مرحوم مستوفی‌الممالک در راهروی بین عمارت و برج و باروی عمارت سلطنتی که رفت و آمدی در آنجا نبود قدری مکث کردیم. ایشان گفتند همین‌جا مذاکره کنیم ببینیم در این باب چه می‌توان کرد؟

پس از مختصر مذاکره‌ای همه بالاتفاق از من خواستند که با آقای رئیس‌الوزرا داخل در مذاکره بشوم و این سوء تفاهم رفع شود.

به محض ورود بوسیله تلفن وقت خواستم. فردای آن شب که جمعه بود ساعت هشت وقت ملاقات داده شد.

وقتی رئیس دولت مرا دید از من سؤال کرد دیروز عصر آقایان کجا تشریف داشتید؟

گفتم همانجا که خودتان می‌دانید.

گفت بله می‌دانم کجا تشریف داشتید، می‌خواهم بدانم برای چه موضوع رفتید.

گفتم حضرت اشرف می‌دانید؟

گفت نه.

گفتم خوب است که بین ما جاسوسی نبود. از موضوع مذاکرات ایشان را مستحضر کردم.

گفت به آقایان از قول من بگوئید از امروز هیأت

مشورتی منحل است.

گفتم من هم می دانستم که هیأت مشورتی دوام و بقائی نخواهد کرد

گفت از کجا می دانستید؟

گفتم حضرت اشرف نظامی هستید. نظامیان یا آمرند یا مأمور. حد وسط ندارد. من باب مثال گفتم اگر به محمدقلی خان رئیس توپخانه امر بشود که شلیک کند چون مأمور است حق ندارد از امر سؤال کند که علت شلیک چی است؟ خندید و گفت همین است که شما تصور کرده اید.

مرحوم داور که دید از کمیسیون انتخابی مجلس آبی گرم نمی شود روز جمعه یا شنبه با مرحوم ذکاءالملک فروغی به منزل مدرس می رود به قصد آنکه او را راضی کنند که در مجلس موافقت کند. اگرچه دولت در مجلس اکثریت کامل داشت ولی او می خواست که از ناحیه کسانی که نماینده حقیقی مردم بودند مخالفتی نشود. وقتی از هیأت مشورتی مأیوس شد به جلب موافقت مدرس اقدام کرد.

روز یکشنبه که جلسه رسمی بود چون در مجلس شنیدم که مرحوم مدرس با نظریات دولت موافقت کرده است موضوع را به مرحوم مشیرالدوله گفتم. ایشان صلاح دید که من با مدرس شخصاً مذاکره کنم و از حقیقت امر اطلاع حاصل کنم.

با مدرس داخل مذاکره شدم. گفتم آیا شما موافقت کردید که فرماندهی کل قوا به رئیس دولت واگذار شود و مجلس آن را تصویب کند.

گفت بلی.

گفتم آیا ممکن است علت را بفرمائید؟

گفت رئیس دولت می خواست شاه را بردارد و مملکت را جمهوری کند و خودش رئیس جمهور شود. مردم

نخواستند. ما هم نخواستیم و این کار نشد. ولی اگر چیزی به رئیس دولت داده نشود و او را راضی نکنیم ممکن است باز همان خیالات اولیه را تجدید کند. می-خواهیم يك چیزی به حلقش بیندازیم (ح را از ته حلق ادا کرد) تا اسباب زحمت ما نشود.

بعد مذاکراتی را که با مدرس کردم به اعضا کمیسیون مشورتی منحل شده نقل کردم. بعد از مذاکرات زیاد همگی گفتند اگر ما موافقت نکنیم و پیش آمدهائی بشود ممکن است کاسه و کوزه را سر ما بشکنند. این بود که همگی موافقت کردند و ماده واحده راجع به واگذاری فرماندهی کل قوا به سردار سپه به تصویب رسید.

ماده واحده را طوری پیشنهاد کرده بودند که مرحوم مدرس اصلاحاتی بکند بنحوی که پس از اصلاحات مقصودی که داشتند حاصل شود. این بود که پس از مطرح شدن، مرحوم مدرس پیشنهاد اصلاحی خود را داد و ماده واحده به تصویب رسید.



خلع قاجاریه از سلطنت*

صبح شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مرحوم مستوفی الممالک به من تلفن کرد که مجلس می روم یا نمی روم؟

گفتم امروز روز جلسه نیست.

گفت مگر شما اطلاع ندارید که امروز جلسه فوق العاده برای کار مهمی تشکیل می شود. اگر مایلید بیائید منزل من. پس از مشورت چنانچه لازم شد می رویم والا نمی رویم. منزل ایشان در یکی از خانه های خواهرشان خانم همدم السلطنه در کوچه مسجد سراج الملك بود. به آنجا رفتم.

گفتند ماده واحده ای تهیه شده است و آقای حسین علا را شب قبل برای امضای آن به خانه آقای سردار سپه رئیس الوزرا دعوت کرده اند، همچنین آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی را. آنها امضا نکرده اند. آقای حسین علا به خانه آقای مؤتمن الملك آمدند و در آنجا جلسه ما تشکیل شد. پس از مذاکرات آقایان مشیرالدوله و مؤتمن الملك گفتند ما فردا به مجلس نمی رویم. ولی من مردد هستم که برویم یا نرویم. این است که خواستم با شما مشورت بکنم. هرطور که در مشورت موافقت حاصل شد همانطور عمل کنیم.

* یادداشت شده روز ششم فروردین ۱۳۳۳.

من به ایشان گفتم به توپچی ده سال مواجب می-دهند برای اینکه يك روز شليك کند. اگر شليك نکرد انجام وظیفه نکرده است. نمایندگان مجلس هم مکلفند که از قانون اساسی دفاع کنند. اگر روزی بخواهند آن را نقص کنند و وکیلی از دفاع آن خودداری کند در حکم همان توپچی است که انجام وظیفه نکرده است. گفتند من کاملاً موافقم. خوب است تلفن کنیم آقای حسین علاء هم بیاید اینجا و به اتفاق به مجلس برویم. آقای حسین علاء آمد. ما سه نفر در اتومبیل من به اتفاق به مجلس رفتیم.

از تماشاچی‌هایی که معمولاً در روزهای جلسه دیده می‌شدند بهیچوجه خبری نبود. اشخاص دیگری آمده بودند که بیشتر آنها نظامی و پلیس و به لباس سیویل ملبس بودند. وقتی وارد مجلس شدیم بهتر آن دانستیم که با مرحوم مدرس هم‌شور کنیم. همگی به اطاقی که فراکسیون اقلیت مجلس تشکیل می‌شد رفتیم. مرحوم مدرس و مرحوم شاهزاده سلیمان میرزا بودند. من از مرحوم مدرس و شاهزاده سلیمان میرزا پرسیدم در جلسه چه مشی‌ای را اتخاذ خواهند کرد. جواب صریح و روشنی نشنیدم.

درحینى که آنجا بودیم پیشخدمت آمد و به مرحوم مستوفى الممالك گفت آقای قائم‌مقام‌الملك (رفیع) می-خواهند با شما مذاکراتی بکنند. آقای مستوفى الممالك رفت. در مراجعت به من گفت که چون امروز با شما به مجلس آمده‌ام می‌خواهم هرچه می‌شود با شما مشورت کنم. آقای قائم‌مقام‌الملك گفت که آقای رئیس‌الوزراء می‌خواهند همین‌حالا با من ملاقات گفتند. اگر شما صلاح می‌دانید بروم والا از ملاقات امتناع کنم.

من به ایشان گفتم رفتن صلاح است. زیرا ممکن است شما تشریف بپسید و طوری کنید که ماده واحده امروز مطرح نشود. تا در این باب مشورت کافی بشود. ایشان برخاستند. هنوز از اطلاق خارج نشده بودند که تقاضا کردم برگردند تا در موضوع دیگری مذاکره کنیم. ایشان برگشتند.

موضوع مذاکره در این باره بود که آقای مؤتمن - الملك از چهاردهم مهرماه که انتخابات هیئت رئیسه انجام شده بود از قبول ریاست خودداری کرده بود و در روزهای اخیر برای ریاست مجلس آقای مستوفی الممالک انتخاب شده بود. مقصود مجلسیان این بود که چون ایشان حاضر نمی‌شوند تا جلسه را اداره کنند طبعاً آقای تدین که به سمت نیابت ریاست انتخاب شده بود اداره جلسه را برعهده داشته باشد. ضمناً آقای مستوفی الممالک از قبول ریاست عذرخواسته بود و شرحی هم نوشته بود. ولی یقین داشتند که نوشته استعفای ایشان را در آن جلسه نخواهند خواند.

به ایشان گفتم مجدداً استعفای خود را از مقام ریاست بنویسید و به آقای حسین علاء بدهید تا وقتی جلسه تشکیل شد در مجلس خوانده شود. آقای مستوفی - الممالک مجدداً استعفای خود را نوشت و به آقای حسین علاء داد و به‌خانه رئیس‌الوزرا رفت.

وقتی از اطلاق اقلیت به‌سرسرا آمدیم برخی از نمایندگان آقای تقی‌زاده و مرا تهدید می‌کردند که هر کس مخالفت کند برای او خطر جانی هست. چونکه قبل از آن روز... مدیر روزنامه قزوین را بجای آقای ملک - الشعراى بهار که از نمایندگان اقلیت و مخالف دولت بود کشته بودند و این تهدیدها قابل قبول بود.

در این اثنا زنگ جلسه زده شد. طالار جلسه در آنوقت دو در ورودی داشت. یکی دری است، که فعلاهم نمایندگان از آنجا وارد تالار می‌شوند و در جنوب شرقی طالار است. در دیگر سمت شمال شرقی طالار است که اکنون از آنجا به طالار جلسه رفت و آمدی نمی‌شود. جلوی در جنوب شرقی مرحوم تیمورتاش و جلو در شمال شرقی آقای ذکاءالملک فروغی ایستاده بودند و وکلا را دعوت به رفتن به جلسه می‌کردند.

آقای تیمورتاش آقای اسدی را تکلیف به ورود در جلسه می‌کرد. ولی اسدی نمی‌رفت. بعد به او گفت که عدم حضور شما موجب مسئولیت امیر شوکت‌الملک که شما را انتخاب کرده و فرستاده می‌شود. پس اسدی اطاعت کرد و وارد جلسه شد.

رفقای من - آقای تقی‌زاده، آقای حسین علاء، آقای حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی - با خود من وارد جلسه شدند.

آقای تدین به سمت نیابت ریاست جلسه را اداره می‌کرد. آقای علاء استعفانامه آقای مستوفی‌الممالک را به مقام ریاست داد. پس از آنکه قرائت شد مرحوم مدرس صحبتی کرد در این زمینه که مجلس رئیس ندارد و قبل از انتخاب رئیس کاری دیگر نمی‌توان کرد و از جلسه خارج گردید به شرحی که در جرائد منتشر شده^۱.

پس از اینکه ماده واحده مطرح شد آقای علاء مخالفت خود را اظهار کرد.^۲ پس از ایشان یکی از نمایندگان موافق به صحبت پرداخت. در حین صحبت او کمی از جلسه خارج شدم زیرا حال بسیار بد بود.

۱- مدرس جمله‌ای مشهور گفت به این صورت: «صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است.»

۲- علاء پس از سید یعقوب (موافق) نطق مخالف ایراد کرد (ا. ا.).

خواستم در خارج از جلسه قدری خود را تسکین دهم. هنگام خروج از جلسه، آقای تیمورتاش به من گفت شما می‌خواهید بروید؟

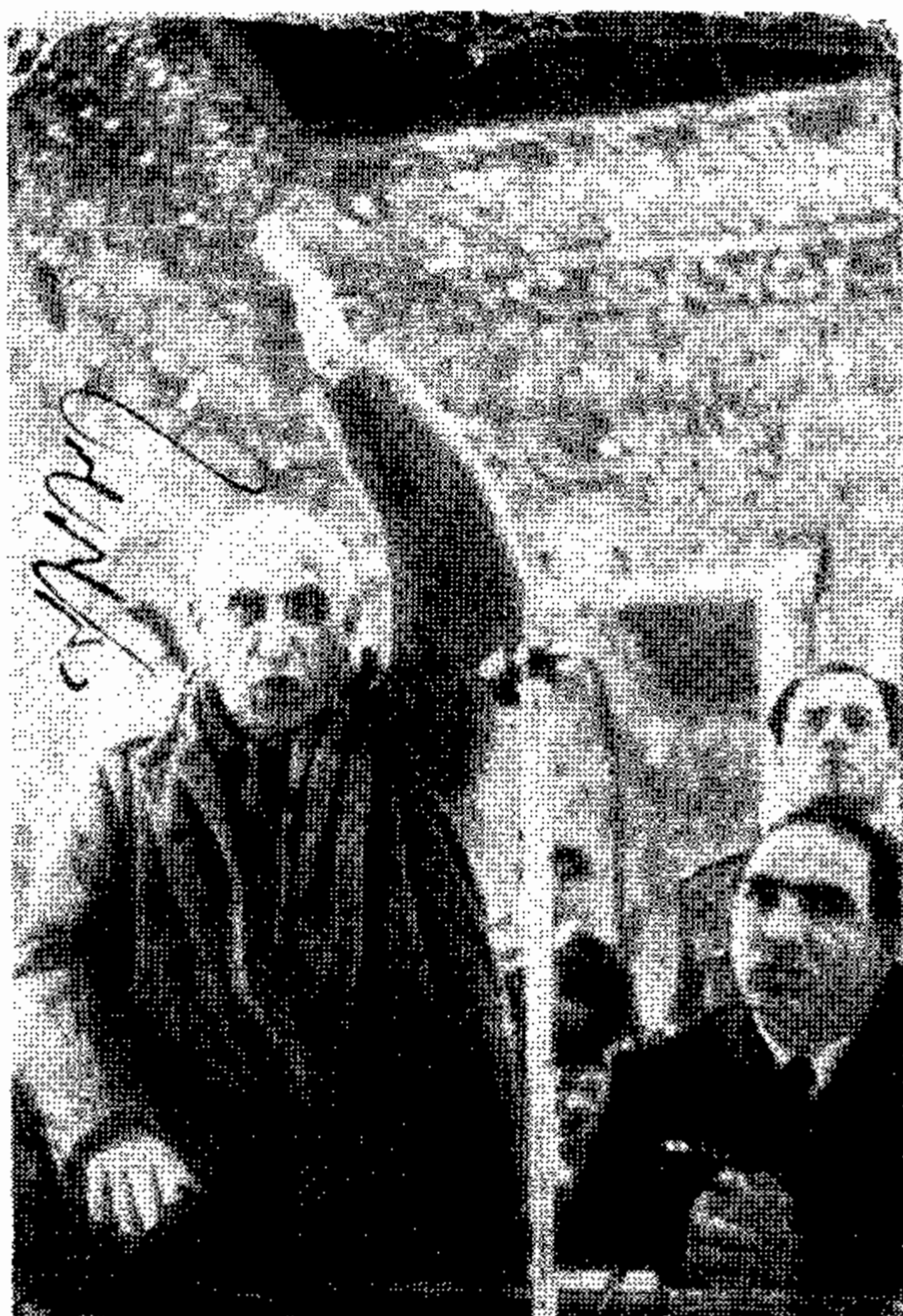
گفتم خیر حتماً برمی‌گردم.

موقعی که در خارج از جلسه بودم نایب‌رئیس مرا صدا کرده بود که به من اجازه دهد. چون غایب بودم نوبت من به آقای تقی‌زاده رسید. من موقعی که ایشان مشغول صحبت بود وارد جلسه شدم. آقای سیدمحمی‌الدین مزارعی وکیل شیراز که پهلوی من می‌نشست به من گفت وقتی خارج از جلسه بودید نایب رئیس می‌خواست اجازه بدهد، ولی غیبت شما سبب شد که به آقای تقی‌زاده وقت داد. من مجدداً تحصیل اجازه کردم و به من اجازه صحبت داده شد و من نظریات خودم را گفتم و در جراید درج شد.

قبل از رفتن به جلسه بین آقایان تقی‌زاده، علاء، دولت‌آبادی و من چنین موافقت شده بود که پس از ایراد نطق تا جلسه بهم نخورده از مجلس برویم. چون خطر برای ما وقتی بود که جمعیت تماشاچی از جلسه خارج بشوند و در شلوغی جمعیت ما را از بین ببرند. بهمین طور هم عمل کردیم و هرکدام از ما پس از ایراد نطق از جلسه خارج شد و چون در معبر ما کسی نبود به خانه‌های خود رفتیم.

مستوفی‌الممالک که به منزل رئیس‌الوزراء رفته بود، تا وقتی توپ به مناسبت خلع سلسله قاجاریه شلیک نشده بود به ملاقات رئیس‌الوزراء موفق نشده بود. پس از خاتمه کار ایشان آمده بود به اطاقی که آقای مستوفی‌الممالک بود و ملاقات نموده بود و عذرخواهی کرده بود که از آمدن ایشان به موقع مطلع نشده است.

معلوم شد مقصود از دعوت مستوفی الممالک این بود که ایشان چون رئیس مجلس بود در مجلس نباشد و آنجا امتناعی نکند که از جلسه نتیجه گرفته نشود.



صدای اعتراض در دادگاه

تشکیل جبهه ملی - ملی شدن نفت

تشکیل دولت*

همه می دانند که قرارداد گس - گلشائیان سه روز به آخر دوره پانزدهم تقنینیه تقدیم مجلس شد. علت این بود که فرصت زیادی برای مذاکره و روشن شدن مواد مضره آن نباشد، و به این عنوان که قبل از انقضای مجلس باید تصویب شود نمایندگان تسلیم باشند و آنرا تصویب کنند. خوشبختانه علاقه مندی بعضی از مهندسين وطنپرست من جمله آقای مهندس حسینی که اطلاعات نسبتاً کافی راجع به نفت داشت سبب شد که آقای حسین مکی در مجلس نطقی کرد و دامنه نطق را بجائی رسانید که مدت مجلس منقضی شد و قرارداد تصویب نشد.

آقای مکی برای این کار از من هم کمک خواست و من دو نامه در این باب نوشتم و یکی از آنها را آقای مکی در جلسه ما قبل آخر مجلس قرائت کرد. دیگری را به آقای ساعد نخست وزیر وقت نوشتم و نظرم نیست که آن هم در مجلس قرائت شد یا نشد. این دو نامه به تعویق کار کمک کرد و مجلس بدون اینکه قرارداد را تصویب کند منقضی شد.

بدیهی است پس از مجلس پانزدهم کسانی که علاقه مند به مملکت بودند تصمیم گرفتند مقاومت کنند تا

* یادداشت شده در روزهای ۹ و ۱۰ اسفند ۱۳۳۲.

قرارداد مزبور در مجلس شانزدهم نیز تصویب نشود. انتخابات ولایات در حال اختتام بود که انتخابات تهران شروع شد. البته ما می دانستیم اگر در تهران انتخابات آزاد نباشد و به همان طریقی باشد که در نقاط دیگر مملکت عمل شده کسی در مجلس شانزدهم نخواهد بود که اظهار عقیده کند و مانع تصویب آن قرار داد بشود.

من نمی خواهم بگویم که در مجالس ما نمایندگان وطنخواه نیستند. ولی می توانم عرض کنم که نمایندگان فداکار کم اند و البته همه می دانند اگر فداکارانی در مجلس باشند که اظهاراتی بکنند دیگران هم می توانند به «موکلین» خود بگویند با وضعیتی که در مجلس پیش آمد ما نتوانستیم کاری بکنیم. ولی اگر در مجلس کسی نباشد که اظهار وجودی بکند دیگر و کلاء بهانه ای نخواهند داشت که از تعهدات خود سرباز زنند و قهراً نظریات دولت را متابعت می کنند.

بعضی از اشخاصی که با شرکت آنها جبهه ملی تشکیل شد بامن مذاکره کردند که راجع به انتخابات تهران چه باید کرد؟ من چون در دوره پانزدهم تقنینیه درباره انتخابات اقداماتی کرده بودم ولی نتیجه ای نداده بودم مایل به شرکت در انتخابات دوره شانزدهم نبودم و میل نداشتم که خود را وارد سیاست کنم. اما پس از فکر زیاد دیدم اگر ساکت بنشینم گناه کرده ام. این بود که دوسه روز قبل از انتخابات تهران دعوتی از مدیران جراید کردم. علت این بود که حزب متشکلی در مملکت نبود و فقط بوسیله جراید ممکن بود که اقداماتی کرد.

جلسه مزبور در خانه من تشکیل شد و هفت نفر از

مدیران جرائد برای همکاری انتخاب شدند. اعلانی هم به امضای این جانب در جرائد منتشر شد و از مردم روشنفکر و خیرخواه مملکت دعوت کردم که دو ساعت قبل از ظهر روز جمعه (تاریخ آن اکنون نظرم نیست) در خیابان کاخ مقابل کاخ سلطنتی حاضر شوند تا شکایت از وضع انتخابات به پیشگاه اعلیحضرت تقدیم شود. وقتی این اعلان در جراید منتشر شد بلافاصله اعلان تهدید آمیزی از طرف اداره شهربانی انتشار یافت. مضمون آن این بود که عده‌ای اخلاص‌گر می‌خواهند در امور مملکت ایجاد اختلال کنند. اینجانب بهیچوجه توجهی به اعلان مذکور نکردم و با حال ناتوانی و کسالت سه ساعت قبل از ظهر از منزل خود برای رفتن مقابل کاخ سلطنتی حاضر شدم.

دولت چون دید که به آن اعلان شهربانی توجه نکرده‌ام سرهنگ سیاسی افسر شهربانی را نزد من فرستاد. سرهنگ سیاسی گفت چنانچه از این کار منصرف نشوید ممکن است امروز در این خیابان، مقابل خانه خودتان، حوادثی روی دهد و عده زیادی از بین بروند.

گفتم هرچه پیش آید تحمل می‌کنیم و از دعوتی که شده است صرف‌نظر نمی‌شود. زیرا مردم مملکت از انتخاباتی که شده راضی نیستند و ماغیر از اینکه شکایت مردم را به دربار برسانیم چاره دیگری نداریم.

سرهنگ سیاسی رفت و ساعت حرکت رسید. این جانب با عده‌ای از همکارانم از خانه خارج شدیم. بوسیله بلندگو به جمعیت زیادی که در تمام خیابانهای اطراف تجمع کرده بودند گفته می‌شد کاری نکنید که بهانه‌ای به دست بهانه‌جویان دولتی بدهید. واقعاً مردم

از خود شایستگی بسیار نشان دادند و ثابت کردند که مردمی هستند فداکار و دارای رشد ملی. در آن موقع از کسی صدائی درنیامد که موجب دخالت‌های قوای پلیس بشود. فقط يك نفر را که شهربانی تحريك کرده بود (او در مقابل کاخ سلطنتی فریاد می‌کشید که دکتر مصدق باید رئیس جمهوری بشود) مردم محاصره کردند و از ادامه شعارهای او جلوگیری کردند. شهربانی چون دید که مردم آنطور انضباط دارند و جلوی کسی را که می‌خواست ایجاد اغتشاش کند گرفته‌اند، آن شخص را به کلانتری برد. ولی وقتی که تنی چند از همکاران من به کلانتری رفتند و خواستند از آن اغتشاش‌کننده سؤالاتی بکنند گفته بودند که چون آدم دیوانه‌ای بود به بیمارستان فرستاده شده است. بعد معلوم شد غوغاکننده شخصی بود به نام لارودی که شهربانی خود محرك حرکات او شده بود.

بالاخره شکایت ما بتوسط یکی از افسران گارد سلطنتی به شاه داده شد و نتیجه آن شد که آقای هژیر وزیر دربار از دربار خارج شد و با ما مشغول مذاکره شد. گفت چون دربار محلی ندارد که بتوان از جمعیت زیاد پذیرائی کرد فقط از بیست نفر پذیرائی می‌شود. آن بیست نفری که در خیابان کاخ برای تحصن در دربار تعیین شدند همانهایی هستند که جبهه ملی را تشکیل دادند. از این تحصن ما نتوانستیم استفاده‌ای که می‌خواستیم بکنیم. ولی خارج از دربار بقدری جدیت شد که عاقبت انتخابات تهران برطبق آمال مردم خاتمه یافت و اکثریت نمایندگان تهران از جبهه ملی انتخاب شدند. شرح آن در جراید وقت منتشر شده است و تاریخچه این مطلب را باید از آن جرائد استخراج نمود.

نتیجۀ فداکاری مردم تهران این شد که يك عده‌ای انتخاب شوند که آنها بتوانند در مجلس از حقوق ملت دفاع کنند. روی همین اصل ما به وظیفۀ خود عمل کردیم و کار بجائی رسید که مجلس شورای ملی کمیسیون برای مطالعه کار نفت انتخاب کرد. این کمیسیون مرکب بود از هجده نفر از نمایندگان، و نمایندگان جبهه ملی در آن کمیسیون در اقلیت بودند. ولی چون ملت پشتیبان آنها بود هم در کمیسیون و هم در مجلس اکثریت با آنها همراهی کرد.

ما چه می‌گفتیم که کمیسیون بتواند قبول نکند و در مجلس مورد تصویب واقع نشود. علت موافقت آنها این بود که هرچه می‌گفتیم برطبق آمال ملت بود. کمیسیون نفت قریب ده‌ماه طول کشید. در این مدت اطلاعات کافی راجع به کار نفت تهیه کرد. فقط در يك مورد کمیسیون نتوانست کسب اطلاع کند و آن در مورد نفتی بود که بحریه انگلیس از معادن ایران می‌برد و کمیسیون بوسیله سپهبد رزم‌آرا اقدام کرد. ولی شرکت نفت جوابی نداد. گفته بودند چنین اطلاعاتی را باید از بحریه انگلیس به دست آورد.

درین جریانات نمایندگان جبهه ملی ماده واحده‌ای برای ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تهیه و امضاء کرده بودند. ولی به تصویب کمیسیون نرسیده بود. تا اینکه پیش آمد واقعه قتل رزم‌آرا روی داد و سایر اعضای کمیسیون باماده واحده موافقت کردند و به مجلس پیشنهاد گردید. چون ماده واحده برای تأمین حقوق ملت کافی به نظر نمی‌رسید این بود که پس از گزارش کمیسیون به مجلس شورای ملی و کلاء خواستند مواد دیگری برای اجرای ماده واحده تهیه

و به مجلس پیشنهاد شود.

پس این جانب مواد نه‌گانه را تهیه کردم و در یکی دو جلسه کمیسیون مطرح شد. این مواد هنوز به تصویب نرسیده بود که روز چهارشنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۳۰ به من خبر رسید که می‌خواهند دولت دیگری روی کار بیاورند. تا آن دولت جلوگیری از کارهایی بکند که تا آنوقت شده بود.

این بود که روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت در جلسه علنی مجلس اعلام خطر کردم و تصمیم گرفتم در جلسه کمیسیون که عصر همانروز تشکیل می‌شد آن مواد را از تصویب کمیسیون بگذرانم. این کار شد یعنی کمیسیون پس از شور و مذاکرات زیاد بالاخره با نظرات نمایندگان جبهه ملی موافقت کرد و مواد نه‌گانه از تصویب کمیسیون گذشت.

خوب به خاطر دارم که قبل از رفتن به کمیسیون آقای حسین علاء نخست وزیر از من وقت ملاقات خواست ولی من ملاقات را به ساعت نه آن شب موکول کردم. پس از مراجعت از مجلس با ایشان مشغول مذاکره شدم و من تصویب مواد نه‌گانه را در کمیسیون به اطلاع ایشان رسانیدم. درین ملاقات صحبتی راجع به استعفای ایشان نبود و ایشان برای این از من وقت خواسته بود که راجع به روز کارگران که روز سه‌شنبه دهم اردیبهشت ماه بود مذاکره کند. می‌خواست بداند دولت به چه ترتیبی عمل کند که در روز مزبور حادثه‌ای اتفاق نیفتد.

ولی روز شنبه هفتم اردیبهشت که جلسه فوق‌العاده در مجلس تشکیل شد گفتند که انعقاد جلسه از این لحاظ است که نخست‌وزیر استعفا کرده است و تشکیل جلسه برای اخذ رأی تمایل نسبت به نخست‌وزیر جدید

است. البته نمایندگان می دانستند که نامزد نخست وزیری کی است و باید به کی رأی بدهند.

قبل از اینکه صحبت از او به میان بیاید، چون آقای جمال امامی می دانستند که من بهیچوجه به تشکیل دولت علاقه ای ندارم و یکی دو ماه قبل هم با من مذاکره کرده بودند و من امتناع کرده بودم (برای اینکه ناگهانی اسم از آن شخص مورد نظر برده نشود)، می خواستند با تکلیف آن سمت به من مدتی مذاکره پیش بیاید و وقتی من گفتم قبول نمی کنم آن وقت اسم شخص معهود را عنوان کنند. لذا پیشنهاد کرد که من دولت تشکیل بدهم و من چون ملتفت بودم که اگر امتناع کنم دولت جدید خط بطلان بر روی تمام کارهایی که شده است خواهد کشید بلا تأمل قبول کردم.

در این وقت نمایندگان موافق با این جانب و نمایندگان منفردی که می خواستند خود را از جریان رأی تمایل اجباری خلاص کنند کف زدند. ناچار نمایندگان مخالف هم از آنها تبعیت کردند و کف زدند و همه بالاتفاق به من تبریک گفتند. ولی چون این طرز رأی تمایل برخلاف سنن مشروطیت بود من تقاضا کردم آقایان در طالارجلسه علنی مجلس تشریف بیاورند و مطابق معمول در آنجا رأی تمایل بطور مخفی گرفته شود. نمایندگان قبول کردند و در طالارجلسه (که مطابق مرسوم در موقع اخذ رأی تمایل روزنامه نویس و تماشاچی حضور ندارند) رأی گرفته شد. با اخذ رأی مخفی، عده ای که با تشکیل دولت توسط من موافق نبودند امتناع کردند و اتفاق آراء مبدل به اکثریت آراء شد. اما من، با نظری که نسبت به اوضاع داشتم اگر نصف بعلاوه یک نمایندگان هم رأی داده بودند باز قبول می کردم.

رئیس مجلس برای عرض گزارش به طرف دربار حرکت کرد. من از آقای دکتر معظمی خواهش کردم قبل از اینکه رئیس مجلس شرفیاب شود به ایشان اطلاع دهند که تا نه ماده اجرائی مربوط به ماده واحده ملی شدن صنعت نفت از تصویب مجلس نگذشته است مرا به دربار احضار نکنند. این کار هم شد.

طبق اطلاعی که رئیس مجلس به هنگام شرفیابی به دست آورده بود آقای سید ضیاءالدین در حضور شاه بود. اما به محض اینکه رأی تمایل به عرض شاه می رسد آقای سید ضیاءالدین (که شخص معهود بوده) از دربار خارج می شود. مقاومت من که به منظور تصویب نه ماده اجرائی بود موجب شد که از روی سوابق، معاون وزارت دارائی به عنوان نماینده دولت در مجلس شرکت کند و مواد مذکور تصویب شود. این بود که روز دوشنبه نهم اردی بهشت مواد نه گانه در مجلس مطرح شد و به تصویب رسید و پس از آن دولت این جانب تشکیل شد.



پشت میز نخست وزیر

قضیه بستن کنسولگریهای انگلیس*

يك روز صبح، وزیر خارجه را خواستم. بله کاظمی بود. گفتم بدون اینکه کسی بفهمد خودت تصویبنامه‌ای تهیه کن برای بستن کنسولگریهای انگلیس و ساعت پنج عصر بیاور تا به هیأت دولت پیشنهاد کنیم و تصمیم بگیریم و از اینکار کسی مطلع نشود. کاملاً محرمانه بماند تا نتوانند در کارهای هیأت دولت موش بدوانند. چندبار تأکید کردم کسی نفهمد.

ساعت سه بعدازظهر پیشخدمت آمد و گفت آقای دکتر قاسم‌زاده سناتور که مشاور وزارت خارجه بود اجازه می‌خواهد بیاید پهلوی من. آمد.

گفت راجع به بستن کنسولگریهای انگلیس می‌خواستم عرض کنم وقت بدهید دوسه روز مطالعه کنیم. خیلی تعجب کردم.

گفتم آقا از کجا این مسئله را می‌گوئید.

گفت وزیر خارجه مشورت می‌کرد.

گفتم نه آقا کاری نداریم، شما هم حرفی نزنید،

مطلبی نیست.

بلافاصله به وزیر خارجه تلفن کردم که فوری بیاید.

گفت ناهار نخورده‌ام. سه‌ونیم است.

گفتم ناهار نخورده بیائید.

* یادداشت شده در تاریخ پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۳۲ ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر.

وقتی رسید بازخواست کردم که چرا مطلب را افشاء کرده‌اید با اینکه تأکید کرده بودم که حرفی ننزینید. خودتان نمی‌توانید تصویب‌نامه را بنویسید من می‌نویسم.

گفت خیر می‌نویسم و ساعت پنج و نیم می‌آورم. خبر هم کرده بود که خبرنگاران ساعت هفت در وزارت خارجه برای مصاحبه بیایند. کار تصویب‌نامه تمام شد. وزیر خارجه رفت و نامه سفارت انگلیس را هم فرستاد. با خبرنگاران هم مصاحبه کرد که هیأت دولت تصویب‌نامه صادر کرد که کنسولگریها بسته می‌شود. ساعت نه خبر داد که همه کارها تمام شد. معمولاً خبر را به رادیو هم باید می‌دادند تا جزو خبرهای خارج کشور گفته شود. ولی بعد فهمیدم که نداده‌اند.

ساعت یازده شب تلفن‌ام صدا کرد. ساعت نه‌وده کارکنان نخست‌وزیری می‌رفتند منزلشان و تلفن را مستقیماً به اطاق من وصل می‌کردند.

آقا من خواب نداشتم. گاهی می‌شد که ساعت دوازده شب تلفن می‌شد که کسی می‌گوید به منزلم می‌رفتم. مأمورین فرمانداری مرا به کلانتری فلان آورده‌اند. تلفن بفرمائید که مرا آزاد کنند. از این کارها زیاد داشتم.

بله ساعت یازده دیدم یکی می‌گوید آقای دکتر مصدق هستند؟ کار فوری داریم.

پرسیدم آنجا کجاست؟ جواب داد سفارت انگلیس. گفتم بله، منم. من دکتر مصدق. بفرمائید - کلنل پایمن بود.

گفت جناب سفیر می‌خواهند همین الان شما را ببینند. کار فوری دارند.

گفتم مطلبی هست؟

گفت می‌گویند کار فوری است.

گفتم من بستری هستم و شب خیلی دیر است. حالا به استراحت پرداخته‌ام و معذورم. اگر جناب سفیر فرمایشی دارند بفرمایند.

گفت جناب سفیر می‌گویند راجع به بستن کنسولگریها اقدام نکنید تا مذاکره شود. گفتم تصویب‌نامه دولت است؛ گفت آن را اجرا نکنید.

گفتم به‌مخبرین داخلی و خارجی گفته شده.

گفت بگوئید منتشر نکنند. رادیو هم نگوید. اینجا فهمیدم که به رادیو داده نشده است و جلوش را گرفته‌اند. گفتم: اینها که ممکن نیست.

گفت پس کی می‌شود ملاقات کرد.

گفتم از صبح زود هستم. مثلاً ساعت نه صبح تشریف بیاورند. از ساعت یازده تلفن کردن سفارت فهمیدم ساعت نه که کاغذ وزارت خارجه را خوانده‌اند به لندن تلگراف کرده‌اند و آنها دستور داده‌اند.

کلنل پایمن فارسی می‌دانست. خوب حرف می‌زد. فردا صبح ساعت نه شپرد آمد. ننشسته و ایستاده گفت از دولت دستور گرفته‌ام که کنسولگریها بسته نشود.

گفتم حالا بفرمائید.

گفت خیر.

گفتم بفرمائید بنشینید صحبت بکنیم. نشست.

گفتم تصویب‌نامه دولت است. من نمی‌توانم آن را

لغو کنم.

گفت... (يك نفر انگلیسی که تحت تعقیب بود)
خلاص نشده.

گفتم موضوع آن مربوط به کارهای انتظامی است
و رسیدگی می کنند. دستوری ندارم بدهم.

بلند شد و گفت au revoir.

گفتم au revoir و رفت.



تم اردو بیست و نه ساله زان کنسولگری

وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱*

آن روزها گزارش هیئت هشت نفری در جریان بود. آن هشت نفر به اطاق من آمده بودند و دور تختخواب صحبت می کردیم.

دکتر معظمی را خبر کردند که شما را پای تلفن میخواهند. رفت. وقتی برگشت با دکتر سنجابی بیخ گوشی صحبتی کرد. استفساری شد که چه بود؟ با قول شرف و وجدان قسم داد که بیرون ازینجا حرفی زده نشود. گفت آقای علاء وزیر دربار پای تلفن گفت که اعلیحضرت قصد دارند مدتی به خارج از کشور بروند و گفت که با حشمت الدوله والاتبار می آئیم آنجا.

علاء و حشمت الدوله آمدند. این آقایان رفتند به اطاق هیئت. اظهار کردند که اعلیحضرت تصمیم جدی دارند که چندی از مملکت خارج بشوند و از بعضی جریانات دور باشند.

گفتم صلاح نیست. برای چه تشریف می برند؟ گفتند اصرار دارند که بروند و می خواهند خیلی محرمانه باشد. لذا به عنوان رامسر تا کرج تشریف می برند و بعد از آنجا از راه قزوین و کرمانشاهان به بغداد خواهند رفت. قرار شد روز چهارشنبه تا پنجشنبه تشریف ببرند.

* یادداشت شده روز ۲۷ دی ۱۳۳۲ از ساعت ۵ تا هفت بعد از ظهر.

بعد اطلاع دادند که روز یکشنبه نهم اسفند تشریف می‌برند.

صبح نهم اسفند آقای علاء با تلفن اطلاع داد که ظهر من بروم تا نهار در خدمت اعلیحضرت صرف شود. ساعت یک هم وزرا بیایند و مراسم خداحافظی انجام بگیرد و تشریف ببرند.

بعد خبر دادند من ساعت یک بروم و وزرا ساعت دو بیایند که مراسم ساعت دو و نیم بجا بیاید.

ضمناً دستور داده بودم پولی که برای مسافرت لازم بود فراهم شود. پاسپورتها آماده باشد که معطلی پیش نیاید. صبح رئیس ستاد ارتش، رئیس شهر بانی، فرماندار نظامی، رئیس کلانتری یک را جدا جدا خواستم و گفتم مراقبت کنند کسی جلوی کاخ جمع نشود که خدا نکرده مثل چهارم آبان (در امجدیه) اتفاقی نیفتد و اسائه ادبی نشود.

ساعت یک بعد از ظهر در کاخ شرفیاب شدم. اعلی-حضرت تشریف داشتند. ملکه ثریا تشریف داشتند. عرایضی عرض شد. من وقتی که می‌آمدم هیچکس نبود. اگر جمعیتی بود برمی‌گشتم.

بعد وزرا هم آمدند. اعلی‌حضرت فرمودند که چند نفر از نمایندگان مجلس آمده‌اند می‌خواهند ملاقات کنند. من میل ندارم صحبتی بشود. ممکن است اصرار کنند که بروم و من تصمیم دارم حتماً بروم.

عرض کردم چرا آنجا تشریف نمی‌برید. اگر مجاب کردند تشریف نبرید. چرا می‌خواهید تشریف ببرید. تشریف داشته باشید. بالاخره تشریف بردند برگشتند. وزرا آمده بودند. بیاناتی کردند. عرایضی هم حضورشان عرض شد.

بعد فرمودند می‌خواهم بروم با برادرهایم وداع کنم و تشریف بردند. موقع بدرقه اعلیحضرت، دم در دیدم که آقا سید محمد بهبهانی و حاج آقا بهاءالدین نوری رفتند به اطاق خلوت.

به هرمنز پیرنیا گفتم از اعلیحضرت استفسار شود که با وزرا دیگر مطلبی ندارند. زیرا ما بلا تکلیف مانده بودیم. نمی‌دانستیم برویم یا بمانیم. پیرنیا آمد و گفت فرمودند کاری ندارند.

وقتی من از پله آمدم به طرف در کاخ که خارج شوم صدای «قال مقالی» از جلو در کاخ شنیدم. من چون اهل برگشتن نبودم گفتم هرچه می‌خواهد بشود. دیدم سرو صدا! خیلی زیادست. جمع زیادی هم جلو در جمع بودند مثل داشها و سرو صدا بود.

وسط راه دیدم يك نفر می‌آید. در ده قدمی بود. صدا کردم و گفتم آقا اینجا در دیگری هست که من از آنجا خارج شوم.

گفت بله آقا، بچشم. بعد فهمیدم خدا عمرش بدهد امیرصادقی است. گفت با من تشریف بیاورید. پس برگشتیم. يك نفر از مستخدمین کاخ را صدا کرد و گفت فلانی، کلید در کاخ و الاحضرت شمس را بیاور. کلید را آورد و در را باز کرد. گفت بفرمائید.

گفتم پس خبر کنید که ماشین مرا از جلو در کاخ بیاورند اینجا.

گفت آقا، آن هم بچشم. رفتند ماشین مرا خبر کردند آمد. سوار شدم رفتم طرف منزل. موقع حرکت دیدم که چند نفر پشت سر ماشین می‌دوند. پاسبانهای چهارراه حشمت الدوله مانع شدند. یکسر رفتم منزل. بعد معلوم شد می‌خواستند کار مرا جلو در بسازند. ولی

من رفته بودم. آقا، آدم را خدا نگه می‌دارد. اینها حرف است.

تغییر ساعت شرفیابی برای این بود که مردم حاضر نبودند در آنجا جمع شوند.

منزل بودم که «قال مقال» شروع شد. ریختند اطراف خانه من. يك نفر رفته بود بالای چنار کوچه و به کلفت منزل احمد^۱ يك چاقو نشان داده بود و گفته بود با این چاقو سر مصدق را میبرم. خانواده احمد متوحش شده بودند. احمد آمد و گفت آقا برای خاطر شما ممکن است اینجاها غارت بشود و سر بازها کشته شوند. از منزل خارج بشوید. لذا از اصل چهار خارج شدم. احمد پسر و دکتر فاطمی هم بودند. گفتند برویم شمیران. چون خطر هست.

گفتم کجا؟ شمیران، آن وقت بگویند نخست‌وزیر و وزیر دفاع ملی ترسید و فرار کرد. گفتم برو ستاد ارتش.

با همان لباس خواب و قبا بودم. رفتم به اطاق رئیس ستاد ارتش. يك سرهنگی منشی سرلشکر بهار-مست (پسر مرحوم جلاءالدوله نماینده اصفهان) بود. او که مرا دید تعجب کرد. دستپاچه شد. زیرا انتظار نداشت. سرلشکر بهار مست از پیش از ظهر رفته بود دربار. هر چه کسب دستور می‌خواستند بکنند و تلفن می‌کردند سرکارش نبود.

گفتم خبر کنید بیاید.

دوسه نفر هم از وزرا آمدند. بقیه هم جمع شدند. سرلشکر بهار مست آمد. پیش همه بازخواست کردم چرا وظیفه و دستوری که به تو داده بودم انجام ندادی. هیچ

۱- مراد مهندس احمد مصدق فرزندش است (ا.ا).

جوایی نداشت. خشکش زده بود.
از مجلس خبر دادند که چون جلسه خصوصی هست
چند نفر از وزرا را بفرستید.
گفتم همه با هم برویم. یکی دو نفر از وزرا که
گویا کاظمی هم بود گفتند آقا کجا تشریف می‌برید.
خطر دارد.

گفتم خطر چیست، یا الله. بهارمست را هم با خودم
بردم. وارد جلسه که شدیم یکی دو نفر اعتراض کردند
که چرا سرلشکر بهارمست را به جلسه آوردید.
گفتم حالا اجازه بفرمائید. بهارمست نشست.
جریان را گفتم و سخت از بهارمست آنجا مؤاخذه
کردم. حرفی هم هیچ نداشت بزند. او هم همدست بود.
گفتم چرا دستور را اجرا نکردی که این اوضاع شد.
در ستاد ارتش که بودم به سرتیپ ریاحی معاون
وزارت دفاع ملی گفتم برو خانه مرا حفظ کن.

در برابر این سؤال که چگونه به ستاد ارتش رفتید فرمودند.
آقا برای يك سیاستمدار سه چیز لازم است:
جرأت باید داشته باشد که بتواند کاری انجام دهد.
از خودگذشتگی می‌خواهد تا از همه چیز بتواند
بگذرد.

تصمیم بموقع هم باید بگیرد.
اگر روز نهم اسنند تصمیم نمی‌گرفتم که به ستاد
ارتش بروم و جرأت هم نداشتم کارم تمام بود. رفتن
مجلس هم همینطور. همه کار خداست.
بعداً شنیدم که پس از بیرون آمدن من از کاخ، به
خارج تلفن شده بود که مرغ از قفس پرید.

واقعاً آن روز امیر صادقی را خدا رساند، والا من اهل برگشتن از راهی که می رفتم نبودم. او پیدا شد و بی خبر از همه جا وسیله بیرون آمدنم را از آنجا فراهم کرد. حالا نمی دانم که بعد از او بازخواست کرده اند یا نه؟

روزی هم که آمدم جلو مجلس و گفتم هر جا ملت هست آنجا مجلس است خطر حتمی بود. تصمیم گرفتم، نترسیدم و رفتم. فوراً پنج شش هزار نفر جمع شدند. آنجا حرفهایم را زدم.^۱

آقا، آن سال که مرا جلو مجلس می بردند حتماً به قصد من تیر انداختند. ولی به من نخورد و خورد به آن بیچاره خواجه نوری. چشمم را که باز کردم دیدم عده ای توی يك قهوه خانه دورم جمع اند. معلوم شد غش کرده بودم و چون تیراندازی به طرف من شده بود مرا برده بودند در آن قهوه خانه.^۲

۱- این واقعه در روز ... اتفاق افتاد. درین روز قرار بود جلسه علنی تشکیل شود و مصدق نطق کند. ولی نمایندگان مخالف مانع تشکیل جلسه شدند. لذا مصدق در میدان بهارستان بی هیچ واژه در میان جمعیت به نطق پرداخت.

(۱.۱)

۲- این واقعه مربوط است به موقعی که مصدق در مجلس چهاردهم گفت اینجا دادگاه است و آن وقتی که بود مجلسیان در قبال اصرار مصدق به محاکمه سید محمد قدین از تدین دفاع می کردند و مصدق با گفتن اینجا دزدگاه است از مجلس خارج شد و به خانه خود رفت، به قصد آنکه دیگر در مجلس شرکت نکند. لذا بازاریان و دانشجویان با هیجان و علاقه مندی به خانه او رفتند و مصدق را از خانه اش (خیابان کاخ) تا میدان بهارستان با جمعیت زیاد حرکت دادند و قسمتی از راه را روی دست بردند. جمعیت در مدخل میدان مورد تهاجم قوای نظامی قرار گرفت و واقعه ای روی داد که مصدق بدان اشاره کرده است. من آن موقع دانشجوی دانشکده حقوق بودم و از منزل مصدق تا جلوی بهارستان که مصدق را به دکان کشانیدند ناظر جریان بودم و خود مصدق را در آن قهوه خانه دیدم که غش کرده بود. (۱.۱)

حزب توده - کمونیسم - خیانت قوای انتظامی

کودتای ۲۸ مرداد*

امروز بحث به میان آمد که اشخاص بیطرف بزرگترین ایرادشان به شما این است که در اواخر دوره زمامداری خود به توده‌ایها خیلی میدان داده بودید. آنها همه چیز را تهدید می‌کردند. ایرادکنندگان نتیجه می‌گیرند که اگر وقایع ۲۸ مردادماه ۳۲ نبود ایران به طرف شورویها می‌رفت و پشت پرده آهنین قرار می‌گرفت. فرمودند:

اینها که اینطور فکر میکنند شعور و فهم سیاسی ندارند. این توده‌ایها که می‌گویند مگر چه کاری می‌کردند. به اصطلاح آن مردا نعره می‌کشیدند، یا روزنامه می‌فروختند. ما که به آنها اجازه دیگری نمی‌دادیم و همیشه هم به عوامل انتظامی دستور می‌دادم که از کارهای خلاف رویه آنها جلوگیری کنند. اما ملیون وقتی اجازه متینگت می‌خواستند اجازه می‌دادم، نمی‌توانستم اجازه ندهم.

بله، عده‌ای از اینها نعره می‌کشیدند، مگر کار دیگری هم مگر می‌کردند. خوب نعره بکشند. اساساً باید فکر کرد علت وجودی یا سبب آمدن و بقاء دولت من چه بود؟ مگر غیر از این بود که مرا ملت پشتیبانی می‌کرد. دولت مگر غیر از ملت پشتیبانی دیگری داشت؟ نه نداشت. خارجیها که موافق نبودند. عده‌ای که نوکر خارجیها

* یادداشت شده روز اول اسفند ۱۳۳۲

۱- یعنی سرلشکر آزموده دادستان. مصدق در دادگاه بجای نام آزموده، او را به طعنه «آن مرد» مگفت.

بودند و دستشان از کارها بکلی داشت کوتاه می شد موافق نبودند. سنا مگر با میل به دولت رأی می داد؟ از ترس ملت بود که هر وقت به مجلس شورا و سنا می رفتیم رأی اعتماد می گرفتیم.

پس وقتی که ملت دولتی را سرکار می آورد و دولت مبعوث ملت است نمی تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرف خودشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی در نیاید تا هرکاری دلشان میخواهد بکنند. همان طوری که در دوره بیست ساله کردند و حالا هم می کنند تا قرارداد نفت ببندند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها.

وقتی اجازه داده شد که مردم حرفشان را بزنند و انتقاد کنند آنوقت دولت هرکاری دلش خواست نمی تواند بکند. باید به هدف ملت و آرزوهای ملت توجه کند. موجودیت دولت من روی افکار ملت بود. پس نمی شد جلوی اظهار نظرهای مردم را گرفت و خفه شان کرد.

به توده ایها اگر مارک معینی داشتند اجازه صحبت داده نمی شد. دولت هر وقت که حس می کرد از طرف جمعیت معینی خطر هست قادر بود که جلوش را بگیرد. آقا این حرفها چی است. من در دادگاه هم گفتم. توده ایها بعضی نفتی انگلیسی و بعضی روسی بودند و ما از اینها ترس نداشتیم. ترس از کاری بود که شد. یعنی با توپ زدند و مرا از بین بردند. ترس ما از خیانت قوای انتظامی و کودتا بود که شد.

آقا، حالا ببینید پنج ماه است که از واقعه مرداد می گذرد و حکومت نظامی هزارها نفر از مردم را گرفته، هزارها خانه مردم را گشته. مگر بغیر از چند تا تفنگ

حسن موسی چیزی دیگر گیرش آمده است، آن هم با آن همه تبلیغات. مگر توده‌ایها با این چیزها می‌توانستند دولت را ساقط کنند. يك تانك، يك مسلسل که جلو اینها در می‌آمد کافی بود. آقا اینها که اسلحه نداشتند. دست خالی چه کاری می‌توانستند بکنند؟

آقا، يك سال اگر کار ما دوام پیدا می‌کرد و اصلاحات شروع شده بجائی می‌رسید و اقتصاد بی‌نفت طبق برنامه‌ای که شروع شده بود بطور کامل اجرا می‌شد و بودجه متعادلی که داده بودیم جریان پیدا می‌کرد، قهراً بواسطه اصلاحات و حصول پیشرفت در زندگی مردم از تعداد توده‌ایها کاسته می‌شد.

به سرکار عرض کنم که افراد چپ بر دو قسم‌اند: تندرو بالذات و تندرو بالعرض.

تندرو بالعرض آنهایی‌اند که بواسطه بدی وضعیت، جامعه بآنها توجه کرده است. وقتی اصلاحات در جامعه به عمل آمد قهراً آنها که تندرو بالعرض هستند متوقف می‌شوند و طبعاً از قدرت تندرو بالفطره هم کاسته می‌شود. آقا، هر فرد بی‌غرض يك هدف فردی دارد و يك هدف اجتماعی. هدف فردیش داشتن نان، آسایش خانوادگی و سلامتی است. هدف اجتماعی‌اش آزادی در زندگی، آبادانی مملکت.

این نوع افراد وقتی دیدند که این کارها به تدریج درست می‌شود دیگر غرضی ندارند. حرف مغرضین توده‌ای در افراد غیر توده‌ای بی‌اثر می‌ماند و مردم گوش نمی‌دهند.

آقا، این مردم چقدر ما را تقویت می‌کردند. همه چیز را تمکین میکردند. صبر داشتند. چون می‌دیدند دولتی دارند که مال خودشان است و برای آنها کار می‌کند. نفع

خصوصی نداشتیم. آقا جیبمان را نمی خواستیم پر کنیم. مردم با کمک میل و اخلاص بهمه گونه ناکامیها گردن می نهادند.

آقا، مردم با این ظلم و فشار و خفه کردن که نسبت به آنها روا می دارند راهی ندارند بغیر از اینکه به طرف کمونیسم بروند. دیگ بخار که نفس کش نداشته باشد با همه استحکامش می ترکد. افراد هم در جامعه باید تنفس بکنند. هر عملی که جلوی تنفس اجتماعی را بگیرد موجب انفجار اجتماع خواهد بود.

پیش از انقلاب روسیه در تمام دنیا صد نفر هم کمونیست نبود. فشار شدید روسیه تزاری موجب آن شد که کمونیسم به وجود آمد. آنقدر فشار آمد که یک مرتبه همه مردم آگاه شدند و یک مرتبه روسیه به آن بزرگی کمونیست شد. حالا هشتصد ملیون از جمعیت روی زمین کمونیست هستند. حکومتشان کمونیستی است. همین طورها کردند که مردم رفتند طرف کمونیستی. اگر برای ملت راهی نباشد که بتواند به هدفهایش برسد چاره‌ای ندارد بغیر از اینکه به طرف کمونیستی برود.

من تأسفم از این است که دستی دستی مردم را کمونیست می کنند.

آقا، دولت انگلیس بی جهت نبود که به هندوستان استقلال داد. انگلیسها وقتی دیدند که چهارصد میلیون هندی دارند کمونیست می شوند آمدند و به آنها استقلال دادند. کارهایی که در مملکت خودشان کردند از قبیل هشتاد درصد مالیات، ساختمانهای ارزان قیمت، بهداشت مجانی همه برای اصلاح وضع طبقه سوم بود.

بالتر از راضی کردن مردم هیچ چیزی نمی شود.

حزب در ایران - مجمع بین‌الاحزاب*

وقتی جبهه ملی تشکیل شد و مشغول کار شدیم حسین مکی دبیر حزب بود. ولی کار اداری بلد نبود. بطوری که در همه آن مدت يك صورت جلسه تهیه نشد. اگر صورت جلسه‌ای هم می‌نوشت مثلاً اینطور می‌نوشت که فلان کس اجازه صحبت خواست. از این چیزها. لذا به فکر این افتادم يك نویسنده پیدا کنم تا مطالبی که گفته می‌شود درست نوشته شود.

آمدیم گفتیم جبهه ملی يك دبیر سیاسی داشته باشد و يك دبیر اداری. مکی دبیر سیاسی باشد و دکتر شایگان دبیر اداری که صورت جلسه بنویسد و کارهای اداری را بکند و سر و صورتی به کارها بدهیم. مکی بدش آمد و قهر کرد. خلاصه از این لحاظ کار سر نگرفت.

عقیده‌ام این است که در ایران حزب بزرگ سر نمی‌گیرد. چون همه می‌خواهند جزو کمیته و هیأت عامله باشند.

به خاطر دارم وقتی جمعیتی تشکیل داده بودیم و همه می‌خواستند جزو کمیته بشوند. وقتی رأی گرفته شد و عدّه قلیلی انتخاب شدند عدّه زیادی از انتخاب نشده‌ها

* یادداشت شده روز چهارشنبه شانزدهم دی‌ماه ۱۳۳۲ از ساعت ۳۰ تا ۱۱ تا ۱۳.۳۰

یکی یکی می‌گفتند دیگر ما مرخص می‌شویم. می‌گفتیم آخر آقا برای چه؟ می‌گفت، دیگر ما کاری نداریم و مرخص می‌شویم.

حزب بزرگ سرگرفتنی نبود. چون همه به حزبهای مختلف سرزده‌اند فکر می‌کردم که مجمع بین‌الاحزابی باشد تا هر حزب مرام خود را حفظ کند و دو سه نفر نماینده به مجمع بین‌الاحزاب بفرستد. مجمع بیشتر راجع به حقوق و قانون اساسی نظر بدهد و در آنجا روی اصول بحث و غور رسی شود.

امید می‌رفت که از این مجمع بعدها (سه سال، چهار سال) هر وقت که بشود حزب بزرگ تشکیل داد. این مجمع خرجش زیاد بود. شاید پنج هزار تومان در ماه. برای اینکه یک خانه می‌خواست و لااقل دو هزار تومان باید اجاره داده می‌شد برای صحبت، مذاکره. من پنج هزار تومان نداشتم به تنهایی در ماه بدهم. یک صورتی هم درست شد. ولی روی هم صد تومان هم در ماه جمع نمی‌شد. چون این کارها تبلیغات لازم دارد. خرج اجاره دارد. اگر خود من داشتم می‌دادم. ولی نشد. همه‌جا از جزء به کل می‌رسند و ما می‌خواستیم از کل به جزء برسیم. در هر صورت نشد.



حسب حال در زندان زرهی

-۱-

* معمولا درجه حرارت من ۳۶ و ۷ عشر است. حالا هشت عشر تب دارم. به کسی نگفته‌ام. در باشگاه افسران و سلطنت آباد که بودم بیست، بیست و پنج روز تب کردم. پیش از بازپرسی، هزار جور تجزیه و از این قبیل کارها کردند. خیلی دوا دادند خوردم. ولی تب نمی‌برید. گاهی دو درجه تب داشتم. تب در موقع خودش برید. به دکتر رجوع نکردم.

پریروز گفتم دکتر سرهنگ خطیب شهیدی بیاید. نیامد. دیگر نمی‌خواهم آنها را بخوام. زیرا با اکراه می‌آیند.

آقا، راستی گاهی این افسران محافظ می‌آمدند پیش من و به اصطلاح سلامی تشریفاتی می‌کردند. از هوا و ابر و اینکه امسال برف نیامده حرف می‌زدیم. حالا دیگر هیچکدام نمی‌آیند. مثل اینکه سپرده‌اند که پیش من نیایند.

از صبح طاق را نگاه می‌کنم تا وقتی که شما بیایید. هیچ کاری ندارم. از این تب بدم نیامده. خوب، این هم خودش يك کاری است. این است که تب شدیدتر بشود بهتر است. خوب مشغولیات است. آدم می‌داند که تب آمده است و باید با آن مشغول بود. خوب مشغولیات است.

يك پاكٲ بزرگ كاغذ پاره‌ها را جمع كرده‌ام اينجا. هرچه براي دادگاه نوشته بودم كه نگفتم، يعني نگذاشتند بگويم. همه را پاره كردم ريختم، شده يك بار. توي لگن مي‌ريزم ببرند خالي كنند. نه، زيادست. ببريد شما بريزيد دور. كار كه نيست آدم خسته مي‌شود.

راستي فكر كردم وسائل نجاري بگيرم و اينجا نجاري كنم. باز مشغولياتي است. ده كه بودم همه ابزارها را داشتم و بيكار نمي‌ماندم. چهارده سال ده بودم.

گفتم اينها از آلات قتاله است...

بله آقا راست مي‌گوئي. هيچ فكرش نبودم كه نمي‌دهند. بله اينها آلات قتاله است و خودم را مي‌كشم (خنده ممتد).

-۲-

* سرساعت چهارونيم بعد از ظهر وارد اطاق آقاي دكتر مصدق شدم. قيافه محزون و افسرده بود و چشمها گود رفته. بسيار بدحال بود. از چهره ايشان حزن فوق‌العاده و خستگي بسيار مشهود بود. بعد از عرض سلام پرسيدم آقا چه شده است؟ مثل اينكه حالتان خوش نيست. فرمودند:

اي آقا، عيبي ندارد. هستم.

عرض كردم مثل اينكه خيلي خسته هستيد. فرمودند: سه شب است خيلي ناراحتم. ديشب تا صبح خوابم نبرد. «كريز» (crise) پيدا كردم. كمی كورامين خوردم. حالم نسبتاً بهتر شد.

اين دو سه روز مصادف است با ورود بيست نفر كارشناس خارجي. هفت نفرشان انگليسي‌اند كه در سابق در آبادان جزو كارشناسان نفت بوده‌اند، و نيز مصادف دست بااعلام نتيجه انتخابات سنا و تمام شدن چهل و پنج ميليون دلار

* يادداشت شده ساعت چهار و نيم تا شش و چهل و پنج دقيقه روز بيست و هشتم بهمن

قرضه‌ای که به‌ایران داده شده بود و تا فروردین پیش‌تر دوام ندارد. اینها مسائلی بود که آقای دکتر مصدق را به فکر واداشته بود و به‌یاد زحمات بی‌پایان خود انداخته بود. می‌فرمودند مملکت از دست رفت. قبل از شروع به کارها صحبت از خوشمزگی شد گفتند:

حکایتی از حاج حسن آقا ملک در خواندنیها نقل شده بود ازین قرار که حاج حسن آقا درشکه‌ای داشت که به آن قاطر می‌بست و نصرت‌الدوله طالب آن درشکه بود. سیصد تومان می‌فرستد که بخرد. حاج حسن آقا در رودبایستی درشکه را می‌فروشد و کاغذی می‌نویسد که درشکه را فرستادم ولی خواهش می‌کنم در حق قاطرها پدری کنید. بله، می‌دانید که پدر قاطر می‌شود الاغ.

یکی حکایت خوشمزه‌تر ازین وقتی است که آیرم رئیس نظمیه بود. روزی شاه به او می‌گوید شنیده‌ام که خیلی از مردم در شاه‌عبدالعظیم به فاتحه‌خوانی قبر ناصرالدین شاه می‌روند. کاری کنید که کسی نرود. آیرم آن شب منزل حاج حسن آقا ملک مهمان بوده است (در باغ امامزاده قاسم).

این باغ هم حکایتی دارد. پدر حاج حسن آقا و حاج حسین آقا اسمش حاج کاظم ملک‌التجار بود. آدمی بود حقه‌باز. آن باغ را در قمار از دائی من (فرمانفرما) برد. این باغ مال پدر فرمانفرما بود.

بله حاج حسن آقا ملک می‌بیند که سرلشکر آیرم خیلی در فکرست می‌پرسد چرا فکر می‌کنید.

آیرم می‌گوید شاه امروز به من فرمودند که مردم خیلی به فاتحه‌خوانی ناصرالدین شاه می‌روند. از این کار جلوگیری کنید.

حاج حسن آقا می گوید اگر چیزی به من بدهی من چاره اش را می گویم. پس از اصرار زیاد می گوید اگر رضاه را پهلوی قبر ناصرالدین شاه خاک کنی دیگر هیچ کس به فاتحه خوانی قبر ناصرالدین شاه نخواهد رفت.
 ملك التجار خیلی ملك در خراسان به دست آورد.
 همه اش را باحقه بازی از مؤیدالدوله گرفت. مثل املاك چناران. چون من مستوفی خراسان بودم قهراً با اینها آشنائی داشتم.

-۳-

* بعد به جریافات روز متوجه شدند و فرمودند:

آقا، خدا می داند که وثوق الدوله هم با بی پروائی مثل اینها نکرد. يك سال طول کشید که قرارداد ۱۹۱۹ بسته شد. خبر این قرارداد وقتی به من رسید که با احمد در کوهستان سویس بودم (در ماه اوت). روزنامه خواندم فهمیدم. اوت آنجا شهر یورتهران است. ولی اوت اول گرمای اروپاست و تهران خنك می شود. بله آقا، خدا می داند تا صبح من گریه کردم. احمد بچه ای ده پانزده ساله بود و گریه می کرد.

اینها چهار اسبه می روند. در روزنامه خواندم که چهل و پنج ملیون دلار که امریکائیهها به زاهدی داده اند تا فروردین بیشتر نیست (کیهان بیست و هفتم اسفند به نقل از مجله تایم). نمی دانم به کدام شماره حساب در کیهان نوشته بود. ببینید (خواندم).

واقعاً آقا این دولت نیست. غارتگر هم از اینها بهتر است. آقا چه زحمتها کشیدیم. چه شب و روزهایی با تشویش کار کردیم.

در روزنامه خواندم که نه ماده را می‌خواهند در مجلس تغییر بدهند و می‌خواهند تغییر آن را در اولین جلسات مجلس پیشنهاد کنند. هر کاری که انگلیسها می‌خواهند بکنند. آقا این مملکت نشد. این ملت نشد. خدا می‌داند هیچ جای دنیا اینطور نمی‌توانند بکنند (در حال اشک ریختن).

دیشب تا صبح خوابم نبرد. به فکر آن همه رنجها و مشقتها بودم.

(دل‌داری دادم که آقای سب‌را که هوا می‌اندازند هزار چرخ می‌خورد).
گفت آقا با چرخش کار ندارم. خودت دیدی که من برای شخص خودم به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهم. عکسهای ویرانه‌خانه‌هایم را آوردی. آیا اثری دیدی؟ من به هیچ چیزی که مال خودم باشد اعتنا ندارم. این مملکت از دست می‌رود. این معشوقه‌ماست. چطور می‌شود دید که با چنین جسارتی مقدمات از بین رفتنش را فراهم کنند. این که نشد (اشک شدت کرد. با دست پاک کرد).
چرخ می‌زند یعنی چی. آرزو داشتیم که ما هم مستقل باشیم. داشتیم مستقل می‌شدیم. این هم شد کار که همه چیز مملکت را بدهند.

وقتی با من از نفت صحبت می‌کردند می‌گفتم اول تکلیف غرامت را معین کنید بعد به کارهای دیگر می‌رسیم. حالا می‌بینم این دولت می‌گوید نه نمی‌شود اول نفت بپرید بعد به غرامت می‌پردازیم. همان حرف انگلیسها را می‌گویند. برای اینکه استخوان لای زخم باشد تا هر کار که دلشان می‌خواهد بکنند. نفت را بپرند و غرامت همانطور بماند. این برای مملکت کار نشد.

سر امتیاز تنباکو یادم هست که مردم ریختند به دربار ناصرالدین‌شاه و امتیاز رژی سر نگرفت.

مردم مثل اینکه خون ندارند. اما چه کنند. امروز با این تانکها که خانه مرا با آنها خراب کردند، مردم را جلو مسلسل می گذارند و به هم می دوزند.

این دولت چقدر با جسارت همه چیز مملکت را می فروشد. چهل و پنج ملیون دلار می شود چهارصد و پنجاه ملیون تومان. ببینید مجله آمریکائی می نویسد تا فروردین بیشتر نمانده. چه کردند؟ برای مردم چه کاری صورت دادند؟ خدایا شاه چرا این جور شد؟ عاقبت کار این مملکت چه خواهد شد؟ آقا اینها مرا چنان متأثر می کند که دیشب حالم خیلی خیلی بد شد.

عرض کردم می خواستید دکتر خبر کنید.
آقا مطمئنم که دکتر بعد از نصف شب نمی آید.
امروز این سرهنگ کی است.

گفتم فرخ نیا.
بله فرخ نیا آمد. به او چه بگویم. پرسید «چگونه».
به او که نمی شود گفت دردم چی است. گفتم چه فایده دارد که به شما بگویم.

سرهنگ گفت می خواهید چیزی مرقوم بفرمائید.
گفتم چه بنویسم. من که در دادگاه گفتم عفو شاه را قبول ندارم. عفو برای جنایتکارهاست.
این دادگاه را هم تشکیل نمی دهند که تکلیف من معلوم شود، بگذارم بروم.

-۴-

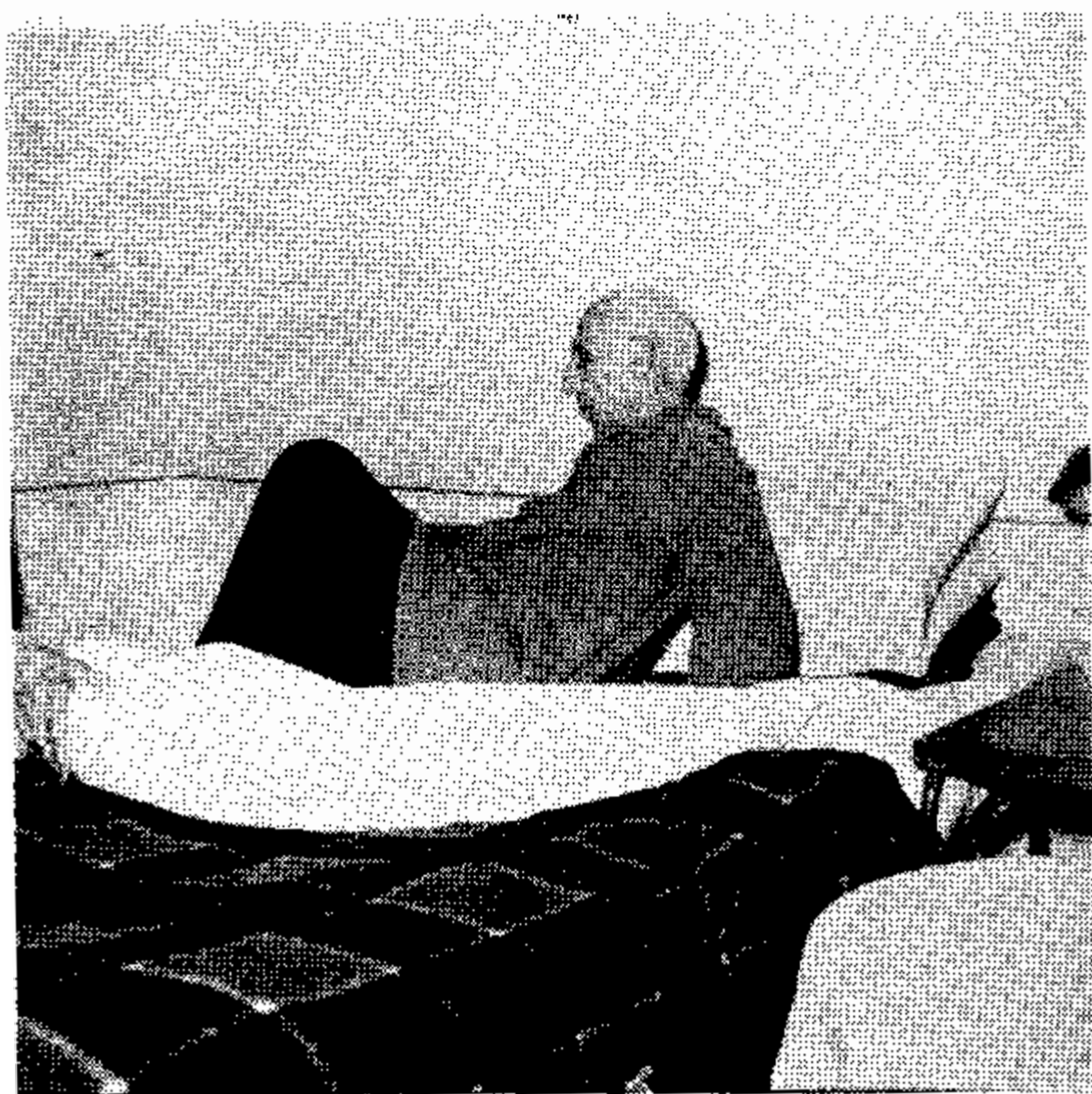
* به محض ورود و سلام احوال پرسی کردم، فرمودند:
ای آقا بد نیست. کسالت بکلی رفع نشده است. ولی

* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ ساعت سه و سی دقیقه تا شش بعد از ظهر

بهرترم.

کاغذی چاپی از عراق به نام ایروانی النجفی رسیده بود به عنوان: زندان. مصدق... نویسنده از ایشان راجع به حضرت حسین (ع) اظهار نظر خواسته بود. فرمودند:

این مثل متحدالمال است. جوابی ندارد.
نویسنده کتابی می خواهد بنویسد به عده ای کاغذ
نوشته است. این هم یکی است که به من نوشته است.



در اطاق زندان سلطنت آباد

چند اظهار نظر

دولت و شاه - ثریا*

معمول این بود که روزهای دوشنبه هیئت دولت در حضور شاه تشکیل شود. روزی به من گشتند امروز هیئت دولت طبق معمول باید در حضور شاه تشکیل شود. گفتم لازم نیست و معنی ندارد. آقا، با این کارها شاه را آلوده به کارهای مملکتی کردن صحیح نیست.

يك روز هم در اوایل تشکیل دولت در شهربانی کاری داشتیم. دوسه نفر از وزرا هم بودند. گفتند شاهپور عبدالرضا رئیس هیئت عامله سازمان برنامه تلفن کرده است که شما را می‌خواهم ملاقات کنم. وقتی تعیین بفرمائید. جواب دادم هر وقت مایل باشید به هیئت دولت تشریف بیاورید. می‌خواست که من بروم او را ببینم.

یکبار هم نمی‌دانم ملکه مادر بود یا اشرف که تلفن کردند. به آنها که نمی‌شد گفت به هیئت دولت بیائید. لذا نرفتم ببینم.

من خدمت بزرگی به این ملکه کردم. اگر من نبودم خواهر و مادرشاه ملکهٔ ثریا را بیرون کرده بودند. این ملکه که کاری به این کارها ندارد زن خوبی است. ساده است. اهل این کارها نیست.

روز نهم اسفند ۱۳۳۱ که اعلیحضرت با چند نفر از نمایندگان در اطاق دیگری تشریف داشتند و من تنها خدمت ملکه ثریا بودم می خواستم بگویم ولی نگفتم.

پذیرفتن نمایندگان خارجی*

راجع به وضع پذیرائی از نمایندگان خارجی که با لباس منزل انجام می شد و همه خبرنگاران و روزنامه های خارجی به آن اشاره می کردند فرمود:

در ملاقات اول با نمایندگان خارجی آنها را با لباس مرتب و منتهمای عزت و احترام می پذیرفتم و تا پای پله ها بدرقه می کردم.

ولی در دفعات بعدی در اطاق خصوصی خودم همانطور که روی تختخواب خوابیده بودم پذیرایی می کردم.

من دوسه سال بود که يك دست لباس بیشتر نداشتم. در دادگاه لاهه و در شورای امنیت و در پذیرائیها همان را می پوشیدم. احمد يك دست لباس رسمی داشت که از فرنگ آورده بود و من در افتتاح مجلس و وقتی که حضور اعلیحضرت پیش از نخست وزیری شرفیاب می شدم می پوشیدم. ششصد تومان پولش را دادم. در نظم لباس در حضور شاه خیلی مقید بودم.

آقا روی تختخواب خوابیدن خیلی از محذورات را از بین برد. یکی معاف شدن از پذیرفتن دعوت سفارتخانه ها بود.

مریضی در امریکا

به امریکا که رفتم مرضی نداشتم. چون می خواستم میسیون ایران سبک نشود گفتم مریضم. گفتم که اطلاق در مریضخانه برایم بگیرند. دولت امریکاهم در بزرگترین بیمارستانها، یک سالن عالی که شاه هم چند روز آنجا بستری بود گرفتند. آنجا هم می دانید که دکترها از همه چیز تجزیه کردند. این عینک را هم آنجا که چشمم را امتحان کردند دادند.

اینکار برای این بود که رجال آنها از ما دیدن نکنند. بعد هم من نزد بازدیدکنندگان رفتم و کارت گذاشتم. بیست هزار تومان در مریضخانه خرجم شد. فقط برای اینکه میسیون ما احترام داشته باشد.

در باره دادگاه

-۱-

* هر کس مرا می دید می گفت فلان ماده را چرا نگفتی. یایک یادداشتی می داد و می گفت به آقا بدهید بخوانند. یا خودت در دادگاه بگو. این حرفها را که به آقا می گفتم می فرمود:

بلی خیال می کنند همه کارهای این دادگاه حسابی و قانونی است، نمی دانند که این چند کلمه را هم که می گوئیم با بندبازی می گوئیم.

-۲-

** وقتی خبر تسلیم لایحه اعتراضی به دادگاه تجدیدنظر را بردم و گفتم که سرلشکر جوادی رئیس دادگاه تجدیدنظر گفته است که چون به وکیل سرتیپ ریاحی (سرهنگ دوم شاهقلی) تا بیستم دی ماه وقت داده شده شما هم می توانید از این مهلت استفاده کنید، فرمودند

* - یادداشت شده بیست و یکم دی ۱۳۳۲

** - یادداشت شده پانزدهم دی ۱۳۳۲ ساعت ده و نیم تا ۱۲

نه آقا نمی خواهیم. چیزهایی که باید بگوئیم نوشتیم. کافی است. آقا کافی است.

معرفی دو امام جمعه*

در روزنامه کیهان بیست و هشتم بهمن اسامی منتخبین سنا را تا نودونه نفر نوشته بود. اولش اسم دکتر امامی (امام جمعه تهران) بود. ولی تعداد آراء نوشته نشده بود. ضمن آراء روزنامه پرسیدم این چطور آدمی است. فرمودند:

اولها بد به نظر نمی رسید. بعد که تغییر وضعهای متوالی داد معلوم شد عقیده ثابتی ندارد. لباس و وضعش را برای کارهای که می خواهد تغییر می دهد.

پدر بزرگ این امام جمعه از نجف آمد. بد نبود. ملا بود و با يك وضع آبرومند وارد شد. با کبکبه ای، بلی. خوب امام جمعه بود. وقتی که مرد پدر این امام جمعه می گفت من نمی خواهم امام جمعه بشوم. دنیا قابل دوام و اعتبار نیست.

من هم رفتم پیش عین الدوله برای امام جمعه گی ظهیرالاسلام صحبت کردم. بعد معلوم شد که آن آقا خودش رفته پیش عین الدوله که امام جمعه بشود. تعجب کردم که آن نخواستن اول چه بود و این چه. خواهر مظفرالدین شاه را هم گرفت. امام جمعه هم شد. خیر دیدم يك طور دیگر است. در جریان وقایع مشروطیت به دست شیخ فضل الله نوری ملحق شد. در مسجد سلطانی نماز می خواند.

يك روزی بعد از نماز که آقا سید جمال طبق معمول بالای منبر صحبت از مشروطه می کرد امام جمعه داد می زند سید بیا پائین. بله عقیده داشت که ایران استعداد

* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ ساعت سه و سی دقیقه تا شش بعد از ظهر

مشروطه شدن ندارد. عقیده‌اش بود.

گفتم بلکه بد نمی‌گفته!

گفت واقعا مخصوصاً وقتی آدم این روزها را می‌بیند. آن انگلیسی هم در خواندنیمها دیدم نوشته است که از بالای بالکن دیده که در موقع انتخابات سنا کامیونتهای نظامی حرکت می‌کرده‌اند و مردم را می‌زده‌اند و گفته است ایران لیاقت مشروطه و آزادی را ندارد.

بعد از خلع محمدعلی شاه، من سویس بودم و درس می‌خواندم در نوشاتل. امام جمعه را سه سال تبعید کردند به اروپا. سویس آمد. کت و شلوار می‌پوشید. کلاه «ملن» سرش می‌گذاشت. ریش بلندی داشت. يك کلمه زبان خارجی نمی‌دانست. سه‌ماه سه‌ماه بلیط مسافرت از مؤسسه... می‌گرفت و می‌رفت مثلاً لیسبن، مادرید. بعد می‌رفت دانمارك، بعد از سه‌ماه پیدایش می‌شد. يك روز باهم بودیم. رفتیم سوار اتوبوس شدیم (در نوشاتل). در جلوی اتوبوس يك جائی هست که راننده اتوبوس می‌نشیند. يك جای دیگر هم برای مأمور کنترل یا بلیط‌فروش هست. امام جمعه با آن قد بلندش و ریش دراز جلو رفت. مأمور کنترل فوراً در آن جلو به او جاداد. او هم زود نشست. من رفتم عقب. تعجب کردم. خوب دیدم این هم «نون هیکلش میخوره».

این جمله را که یادداشت کردم فرمودند چه یادداشت می‌کنی. خندیدم و گفتم جمله «نون هیکلش میخوره» را نشنیده‌بودم. یادداشت کردم. گفتند بله دیگه، عده‌ای هستند که «نون هیکلشونا میخورند».

این امام جمعه علوم قدیمه را در نجف تمام کرد. اما در دوره پهلوی به اقتضای زمان آمد و با کلاه قاضی عدلیه شد.

گفتم استاد دانشگاه بود.

گفتند بله، خوب، عنوانی بود. اروپا هم رفت. دکتر شد. خوب، استادی بود برای خودش.

گفتم هر شب لاله‌زار و اسلامبول ترکش نمی‌شد.

خوب کاری بود. بعد آمد امام جمعه شد. عمامه گذاشت.

اینها عقیده ثابت ندارند. عبا و ردا را برای کار می‌خواهند. سید... کاشی بود در عدلیه که من فقه و عربی پیش او خواندم. حاکم شرعیات بود. عمامه بسر می‌گذاشت. کلاهها که عوض شد او عمامه‌اش را بر نداشت. رفت خانه نشست تا مرد. آقا، اگر کسی به بت‌هم با عقیده ثابتی معتقد باشد باز قابل احترام است. دوره شانزدهم بود یا هفدهم بود؟ نه هفدهم بود. من نخست‌وزیر بودم. شنیدم که این سرلشکر گرزن او را از مهاباد وکیل درآورده است. تعجب کردم که از محل سنیها امام جمعه شیعه را وکیل بکنند.

وقتی به مجلس رفت یکبار تلفن کردم و خواهش کردم بیاید. آمد. بله، خانم عمه امام جمعه می‌شود. بعد از احوال‌پرسی گفتم آقا شنیدم از مهاباد وکیل شده‌اید.

گفت بله، خیلی اصرار کردند.

گفتم آقا این فرمایشها چی است. از طرف اهل تسنن قابل قبول نیست. شما نباید قبول بکنید. گفت معلوم هم نیست قبول کرده باشم. فقط یکبار مجلس رفتم و آن کنار نشستم.

بالاخره در مسجد شاه تولیت داشت و کار داشت. داخل شدن به این کارها خوب نبود. همین جریان را بعد یکی دو تا از روزنامه‌های طرفدار جمال‌امامی نوشته بودند

و به من تاخته بودند. این جریان و حرف خصوصی را در روزنامه‌ها نوشتند.

بعد هم دیدید رئیس مجلس شد و وقتی چهل نفر بیرون مجلس به قوام السلطنه رأی دادند او رفت پیش شاه و فرمان صادر شد.^۱

در دربند لرستان موقوفاتی هست که روی آنها دست انداخته. بله می‌گویند کارهایی می‌کند. این املاک مال مؤید الممالک بود. کارهایی کردند. خوب بردند.

پیش‌بینی انتخابات سنا

سپس گفتم به نظر جنابعالی سناتورهای انتخابی و انتصابی این دوره چه اشخاصی خواهند بود از روی حدس، مثل دوره اول سنا که اسامی را نوشتید و لاکومبر کردید و به فرمانداری تهران دادید. بعد از رأی‌گیری پاکت را باز کردید و همانهایی بودند که پیش‌بینی کرده بودید. فرمودند خوب بنویس

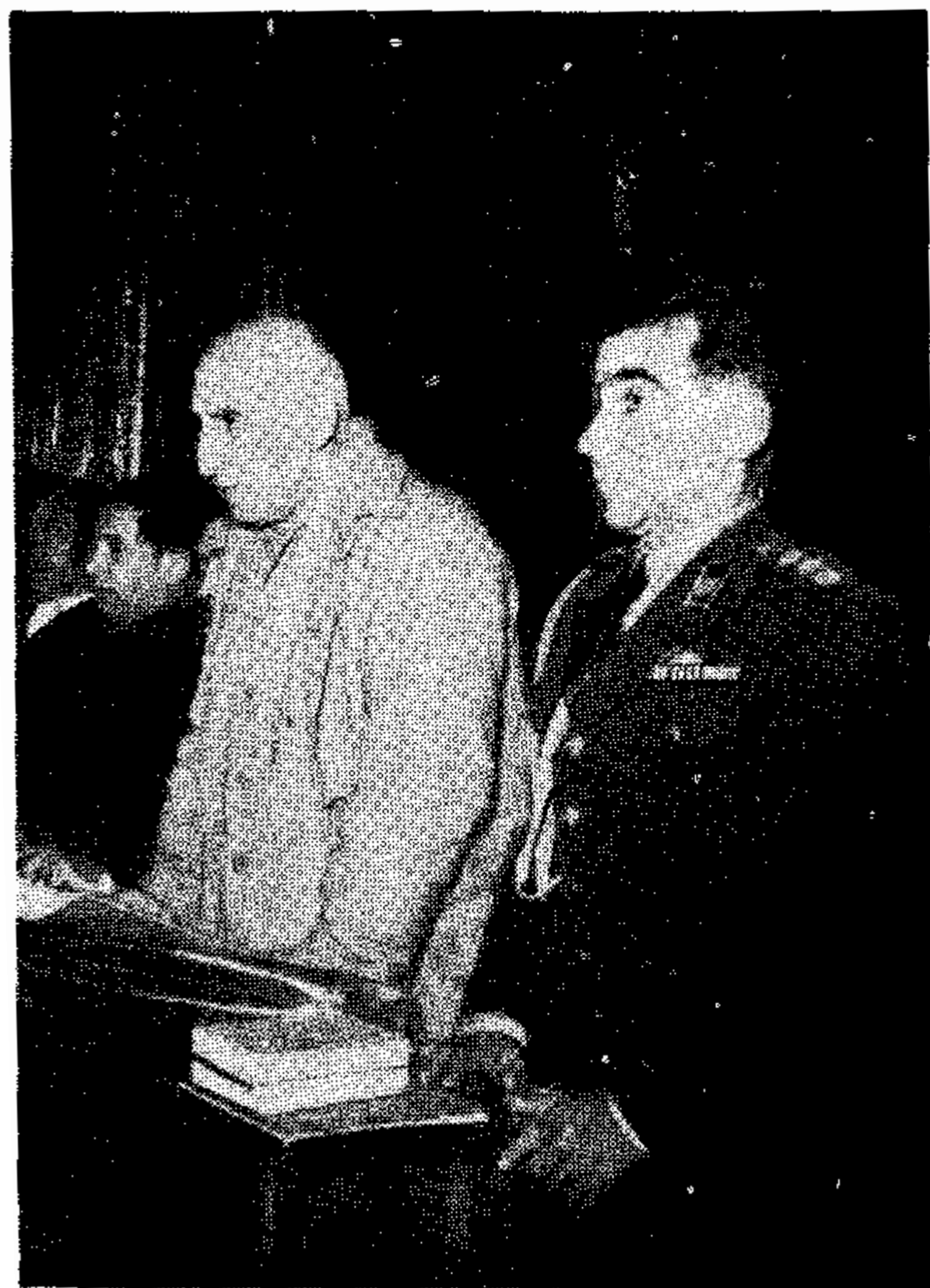
انتخابیها: ۱- امامی (امام جمعه)، ۲- تقی‌زاده، ۳- جمال امامی، ۴- نیکپور، ۵- دکتر اقبال، ۶- حکیم‌الملک، ۷- دشتی، ۸- نجم‌الملک، ۹- مسعودی، ۱۰- احمد قوام، ۱۱- مهدی فرخ، ۱۲- جواد بوشهری، ۱۳- عماد السلطنه فاطمی، ۱۴- دکتر سعید مالک، ۱۵- دکتر سجادی، ۱۶- ساعد، ۱۷- عدل‌الملک دادگر.

انتصابیها: ۱- سید علی بهبهانی، ۲- ابراهیم خواجه نوری، ۳- صدرالاشراف، ۴- سرلشکر ضرغامی، ۵- دکتر طاهری، ۶- بدیع‌الزمان، ۷- نظام مافی، ۸- دکتر صدیق، ۹- دکتر ملکزاده، ۱۰- سید محمد صادق طباطبائی، ۱۱- حاج آقارضا رفیع، ۱۲- دکتر حسابی، ۱۳- عماد السلطنه فاطمی، ۱۴- دکتر سعید مالک، ۱۵-

۱- اشاره است به موقعی که مصدق از نخست‌وزیری استعفا کرد (تیر ۱۳۳۱) و قوام السلطنه نخست‌وزیر شد و متعاقب آن واقعه سی‌ام تیرماه پیش آمد. (ا.ا.)

لسانی یا دکتر هومن.

وقتی به نفر چهاردهم رسیدم گفتم دکتر محمد مصدق، گفت بله حتماً. پس از تمام شدن اسامی گفتند دو سه تا ازین صورتها ممکن است رد بخورد و الا همیشه خواهند بود.



متین و مصمم به هنگام تشکیل دادگاه

جواب به لسان سپهر*

در خیابان شمالی جنوبی سربازخانه قصر مهندس رضوی با لباس کامل قدم می‌زد. لطفی عبا به سر با زیرشلواری راه می‌رفت. آقای نریمان هم آنجا بود. هنگام عبور گفتند به آقای دکتر مصدق سلام برسانید. سرشب بود که حرارت بدن آقای مصدق به ۳۸ رسیده بود. ولی حرارت عادی ۳۶٫۷ بود. امشب دیگر تب نداشتند. خیلی مایه خوشحالی شد. در سلطنت آباد قبل از شروع بازپرسی حدود بیست و پنج روز تب کرده بودند. این دفعه هم بیم آن داشتند که تب طول بکشد.

لسان سپهر (از خاندان لسان‌الملک) در مذمت از آقای دکتر مصدق شرحی چاپ کرده و نسخه‌ای هم به دادگاه بدوی نظامی برای مرتیب آزموده فرستاده بود او هم آنرا با اشاره مختصری در پرونده گذاشته بود. من ضمن دفاع گفته بودم اگر دادگاه فرصت بدهد به اراجیف لسان سپهرها و امیراحشامیها جواب خواهم داد.

لسان سپهر به دربار از من شکایت کرده بود که نوشته‌های مرا اراجیف گفته است. این مطلب از دربار به دادستانی ارتش نوشته شده بود و از دادستانی به ستاد ارتش. نظرشان این بود که در جلسه‌ای من از لسان سپهر عذرخواهی کنم. زیربار نرفتم. در برخوردی اتفاقی که در اطاق دائره حقوقی وزارت جنگ روی داد صحبت‌هایی شد. لسان سپهر در هر محفل و مجلسی که بود شروع به بدگوئی از من می‌کرد. اجباراً جریان را به اطلاع آقای دکتر مصدق رساندم. ایشان گفتند چه نوشته است؟ لذا رونوشت نامه مورخ هشتم؟ ۳۲ و یادداشت‌های چاپی^۱ او را برداشتم و به حضور ایشان ارائه کردم. سه چهار صفحه نخوانده بودیم که صحبت از کابینه مستوفی شد. آقای دکتر مصدق گفتند اینکه نوشته است که من در کابینه مستوفی‌المالک بوده‌ام من هیچوقت در کابینه مستوفی شرکت نکرده‌ام و این شرح را فرمودند:

عصری در سفارت آلمان که در خیابان علاءالدوله

* یادداشت شده روز چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۲ ساعت ۱۷ تا ۱۹
۱- مندرج در روزنامه «حکومت ملی».

بود دعوت داشتم. خبر آوردند که آقای مستوفی الممالک با شما کار دارد و مایل است هرچه زودتر ایشان را ببینید. مهمانی که تمام شد پیاده رفتم خدمت ایشان. راه نزدیک بود. مستوفی غالباً منزل صاحب اختیار بود، در خیابان سعدی که بعدها کلوب ایران شد. چیزی هم به صاحب اختیار می داد. گویا عادتش بود. اینجوریها زندگی می کرد.

من که رسیدم فروغی بیرون می آمد. او که رفت داخل شدم. پیشخدمت گفت بفرمائید. رفتم تو. مستوفی گفت حالا که مأمور تشکیل کابینه شده ام طبق عادت خودم از دو نفر برای بقیه اعضای کابینه مشورت می کنم: از شما و فروغی. خواهش می کنم با قبول عضویت در کابینه نظر خودتان را نسبت به بقیه اعضا بگوئید. صحبت زیاد شد.

پیشنهاد کردم بهتر است مشیرالدوله را هم وارد کابینه خودتان بکنید. چون مشیرالدوله رقیب مستوفی بود با هم خوب نبودند. ولی صلاح مملکت می دانستم که این دو نفر باهم کار کنند و یکی وسیله تهدید دیگری در مجلس نباشد.

مستوفی برخلاف میلش گفت پس شما با مشیرالدوله صحبت کنید. اگر مایل بود اطلاع بدهید. چون باطناً مایل نبود، از پیشنهاد من خوشش نیامد. ولی نمی توانست این پیشنهاد را برای حفظ ظاهر رد بکند. خدا حافظی کردم و بیرون آمدم.

رفتم با مشیرالدوله صحبت کردم. عبارتی گفت که حالا یادم می آید. گفت این آقا کیست؟ دوره چهارم که از طرف مردم تهران به وکالت انتخاب شد گفت انتخابات این دوره غلط است و هیچ مجلس نرفت، حالا با ابراز

تمایل همین مجلس رئیس‌الوزرائی را قبول می‌کند. تفصیلش این است که در دوره چهارم دولتهای شمال و جنوب در انتخاب و کلا اعمال نفوذ کرده بودند و تنها انتخابات تهران آزاد بود. مستوفی‌الممالک از تهران انتخاب شد ولی در تمام دوره به مجلس نرفت. می‌گفت این مجلس قانونی نیست. اما وقتی همین مجلس ابراز تمایل کرد که رئیس‌الوزرا شود او قبول کرد. کابینه‌اش را پانزده روز طول داد تا تشکیل شد.

همانطور که گفتم مشیرالدوله و مستوفی با هم خوب نبودند. مشیرالدوله وقتی برای رئیس‌الوزرائی انتخاب می‌شد که اجانب می‌خواستند وضع موجود بهم نغورد. مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک مردمان خوبی بودند. دغل و کلاش نبودند. هر حرفی می‌زدند از سر صدق بود. در کارشان حقه بازی نبود.

به مستوفی گفتم مشیرالدوله قبول نکرد. رنجید. مستوفی چیزی نگفت. من هم در کابینه‌اش شرکت نداشتم. وزیر امور خارجه‌اش هم نبودم.

این لسان خیلی مرد بدی است. برادرش (گویا برادرش باشد) در کنسولگری انگلیس خدمت می‌کرد. هر دو مردمان بسیار بسیار بدی هستند. اینکه ادعا کرده است که او را به سمت مفتش دولت به بانک شاهی معرفی کرده‌ام نباید صحت داشته باشد.

برادر لسان سپهر که در دستگاه انگلیسها کار می‌کرد يك روز بعد از رد قرارداد شرکت سهامی نفت شمال در مجلس که قوام داده بود و من طرح ردش را فی‌المجلس به امضا رساندم و از تصویب گذراندم آمد منزل من و گفتم دیروز در سفارت انگلیس خیلی صحبت شما بود و از رد قرارداد که شما باعث شدید خیلی

تمجید می کردند. گفتم بله بله! خوب دیگر فرمایشی ندارید؟ پا شد رفت.

اینکه لسان سپهر نوشته است که من پلیس جنوب را به رسمیت شناختم آقا دروغ است. اگر چنین چیزی بود خود انگلیسها هزار بار منتشر می کردند. نه فرمانفرما و نه من هیچکدام يك کاغذ رسمی مارکدار نمره دار به سرهنگ فریزر ننوشتیم. آن کاغذها که ادعا می کند کجاست؟ چطور به دست لسان سپهر رسیده است؟ وقتی من والی فارس شدم رسم بود که در سلامها، رؤسای پلیس جنوب هم به سلام والی می آمدند. برای اینکه آنها نیایند و رسمیت به کارشان داده نشود اصلاً سلام رسمی را موقوف کردم. به تهران هم نوشتم. سلام در آنجا مثل دیدن خصوصی بود. می آمدند و می نشستند و چای و شیرینی صرف می شد.

وقتی کودتای ۱۲۹۹ شد من تلگراف سیدضیاء را منتشر نکردم. به مرحوم احمدشاه نوشتم که انتشار تلگراف صلاح نیست. احمدشاه تقریباً يك ماه گذشت و به من جواب نداد تا عید رسید. چند نفر از اشخاص سرشناس (مخصوصاً آقای محلاتی که از علمای آنجاست) به من گفتند با این وضع دولت واستعفای شما که جوابش نیامده و مخالف بودن انگلیسها با شما و بودن پلیس جنوب بهتر است که پلیس جنوب به سلام عید بیاید تا اتفاقی پیش نیاید. فقط یکبار در تمام دوره اقامت در شیراز همان روز عید ۱۳۰۰ آنها آمدند. بعد هم من به طهران حرکت کردم.

پرسیدم چرا دیر جواب از طهران آمد.

گفتند بله، چون قوام‌الملک شیراز نبود. او زمستانها به طرف لار و گرمسیر می‌رفت. منتظر شدند تا او آمد. بعد جواب استعفای مرا دادند.

قوام آمد پیش من و گفت شما واقعاً در این مدت در شیراز خیلی زحمت کشیدید. می‌دیدیم که از خودتان هم خرج می‌کنید. نباید که از خودتان متضرر بشوید. ده هزار تومان چک به من می‌خواست بدهد. گفت قابلی ندارد، برای جبران ضرر است.

گفتم بفرمائید، بفرمائید. چک را داشته باشید. من برای مملکت خدمت کرده‌ام. محتاج هم نیستم. در تهران سر و زندگی دارم. اگر ضرری هم کشیده‌ام مربوط به کسی نیست. خیر بفرمائید. شما زحمت نکشید. به‌جان شما اگر آن ده هزار تومان را گرفته بودم فوراً در شیراز دستگیرم می‌کردند.

اینها برگه می‌خواهند بگیرند که مستمسک دستشان باشد، به قول مرحوم صمصام‌السلطنه دستمسک. به کسانی اعتماد می‌کنند که از آنها پرونده‌ای داشته باشند تا به محض لگداندازی پرونده‌اش را بیرون بکشند. از همه اینهایی که سر کار می‌آورند پرونده‌های مسلمی از ناپاکی دارند.

آقا خدا می‌داند پاک ماندن خیلی مشکل است. لازمه‌اش این است که شخص خیلی محرومیتها را قبول کند و خیلی با احتیاط و جمع‌وجور زندگی کند.

این لسان یا امثال او به من بهتان می‌زنند. وای از وقتی که کسی کاری هم کرده باشد. آن وقت و او یلاست.

در شیراز مقروض شدم. خرج راه هم نداشتم. از حاجی محمد تقی دمقان که از اعیان شیراز بود (پسرش هم يك دوره وکیل مجلس بود و با من خیلی دوست بود)

هزار و ششصد تومان قرض کردم. بعد از سه ماه با اصل و فرع تومانی سه شاهی برای او فرستادم. آن مرحوم از این کار خیلی خیلی رنجید. گفت که شما با این کار مرا «غیر» تلقی کردید و از خود راندید. از نظر من ممکن بود این کار بد نباشد. ولی آن خدایبامرز خیلی رنجید. فراموش نمی‌کنم.

-۲-

عقاید و رفتار ناصرالملک*

خطابه ناصرالملک نایب‌السلطنه روی میز بود. قسمتی از آن، راجع به اینکه نایب‌السلطنه هیچ اختیاری در عزل و نصب وزراء و دخالت در امور کشور ندارد در دادگاه نظامی بدوی مورد استفاده واقع شده بود. گفتم واقعا ناصرالملک چقدر خوب صحبت کرده است. فرمودند:

نه آقا من مدت شش ماه با این شخص کار کرده‌ام. بهتر از من کسی او را نمی‌شناسد. حرفهائی که در مجلس زد و حتی ژستهایش را می‌توانم مجسم کنم. مرد عجیبی بود. از آنهائی بود که عقیدهٔ راسخ داشت که ایران باید زیر نظر انگلیسها باشد. اگر کسی از نزدیک او را نشناسد گفته‌هایش را باور می‌کند که از ته دل است. ولی خیر اینطور نیست. آخر آقا آن وقت نفوذ روسها در ایران خیلی خیلی زیاد بود. روسهای تزاری تقریباً چهار پنجم ایران را تحت نفوذ داشتند و انگلیسها ناچار با این نوع ایادی خود می‌خواستند قانون اساسی کلمه به کلمه اجرا شود. در این قسمت با منافع ایران هماواز بودند. جهت داشت. جهتش این بود که اگر قانون اساسی اجرا نمی‌شد روسها اعمال نفوذ می‌کردند. از صد و چند نفر وکیل صد تا را آنها می-

* یادداشت شده ساعت ۱۷ تا ۱۹ چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۲

بردند و همه کارها را قبضه می‌کردند. والا این قانون اساسی برای آنها چیزی نبود. می‌مالانند از بین می‌رفت. بله می‌رفت.

اعتدالیهائی که چهل رأی از هفتاد رأی به نایب السلطنگی ناصرالملک دادند انگلیسیهای نادرست بودند. دموکراتها انگلیسیهای درست بودند.

این جزوه را شما خوانده‌اید؟

عرض کردم بله.

فرمود ببینید دموکراتها موافق نبودند. دموکراتها می‌خواستند مستوفی را انتخاب کنند. ناله ناصرالملک و عبارت پردازیمایش را دقت کن. چون من حالش را می‌دانم همه‌اش برای این است که چرا همه به او رأی نداده‌اند.

احمدشاه را بعد از قرارداد بردند انگلستان. در آنجا مهمانی بزرگی ترتیب دادند. خطابه‌ای هم نصرت‌الدوله درست کرده بود که در آن احمدشاه از قرارداد و ثوق‌الدوله اظهار خرسندی کند. احمدشاه يك کار بسیار بدی کرده و ثوق‌الدوله را بدون رأی مجلس رئیس‌الوزراء کرد. بعد و ثوق‌الدوله قرارداد را بست. مرحوم صمصام‌السلطنه بختیاری هم به روز من افتاد.^۱ ولی او را دیگر حبس نکردند.

خلاصه احمدشاه از این کارش ناراحت شد. در لندن که خواستند از او اقرار بگیرند قبول نکرد. همین ناصرالملک خیلی به احمدشاه اصرار و ابرام کرده بود

۱- اشاره است به ریاست وزرائی صمصام‌السلطنه که پیش از و ثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء بود. مقصود فصدق آن است که زاهدی همان حالت رئیس‌الوزرائی و ثوق‌الدوله را پیدا کرد. (ا.ا.)

که خطابه را سر میز شام بخواند و نخوانده بود. سر همین کارها بالاخره مرحوم احمدشاه را برداشتند.

يك شب مرحوم طباطبائی (پدر سید محمد صادق) و ناصرالملک و بهبهانی منزل فرمانفرما مهمان بودند. صحبتی شد و ناصرالملک عصبانی شد. ناصرالملک پیرهنی مادگی دار به تن می کرد. عصبانی که می شد محکم می زد به سینه اش.

-۳-

مذاکره با بسکس آلمانی*

موقعی دولت ما از آلمان متخصصی آورده بود که وضعیات ایران را مطالعه کند و درباره نوع متخصصینی که برای پیشرفت امور ایران لازم و مفید خواهند بود به دولت ایران نظر بدهد. این شخص بسکس نام داشت. کسی بود که می گفتند مدت هشت سال رئیس اداره دیون عمومی عثمانی بوده است و بواسطه اقامت زیاد در يك مملکت اسلامی شرقی کاملاً به اوضاع شرق آشنائی دارد. همه متوجه بودند که فهمیده و بالاستعداد بود.

روزی بسکس به دیدن من آمد. خواهش کرد روزی که به بازدید او می روم وقت موسعی باشد که بتوانیم روی مسائل ایران با هم بقدر کافی مذاکره کنیم. من آن وقت نماینده دوره پنجم تقنینیه بودم.

برای بازدید او به باغ مخبرالدوله که متعلق به دولت بود (محلّی که اکنون بیمارستان شماره ۲ است

به نام دکتر کریم هدایت) رفتم. بسکس قبلا با عده‌ای از هموطنان دیگر که تحصیلات خود را در ممالک خارجه به اتمام رسانیده بودند مذاکراتی کرده بود. در آنوقت عده کسانی که در ممالک خارجه تحصیل کرده بودند زیاد نبود.

پس از مذاکرات مفصلی که با بسکس راجع به قوانین ایران و اوضاع و احوال اداری کشور کردم او تمام گفته‌های مرا تصدیق کرد. گفت اغلب هموطنان شما که با من مذاکراتی نموده‌اند گفته‌اند ایرانیان مردمان با تقوی و دارای صحت عمل نیستند. همین فساد اخلاقی سبب آن است که نمی‌توان کارهایی در این مملکت انجام داد.

من به او گفتم آنهایی که این مطلب را به شما گفته‌اند به علت آن است که به تمدن شما متوجه شده‌اند و از تقوی و فضیلت محروم شده‌اند. ولی ایرانیانی که به تمدن اروپائی تاکنون آشنا نشده‌اند جامع اوصاف ستوده هستند. هرکس به شما غیر از این گفته باشد خلاف واقع گفته است.

بسکس برآشفت و گفت مگر اخلاق اروپائی بد است که گفتید هرکس به ما نزدیک شده از مکارم اخلاقی محروم شده است؟

من در جواب گفتم مقصود من این نبود. کسانی که به شما نزدیک میشوند و از تمدن اروپائی بهره‌مند می‌گردند از مکارم اخلاقی محروم می‌شوند. نظر من این است که عده‌ای که صاحب معلوماتی می‌شوند چون تعدادشان قلیل است از معلومات خود در مملکت سوءاستفاده می‌کنند و اشخاصی که به آداب و اخلاق قدیم ایران باقی مانده‌اند و سائل این سوءاستفاده را ندارند.

گفت آیا ممکن است برای این مطلب مثالی بزنید تا من درست بفهمم.

گفتم بلی. پس از و سؤال کردم برای بیمه مال التجاره از آلمان به ایران صدی چند باید پرداخت.
گفت برای تمام حوادث ممکن است از صدی چهار تجاوز نکند.

گفتم خوب آیا شما تا به حال شنیده اید که کمپانیهای آلمانی از بیمه کردن مال التجاره های خود به مقصد ایران متضرر شده باشند.

گفت اگر متضرر شده بودند دیگر حاضر نمی شدند مال التجاره به مقصد ایران بیمه کنند.

گفتم آیا می دانید این مال التجاره را چه اشخاصی از بنادر دوردست تحویل میگیرند و به اقصی بلاد مملکت حمل می کنند و صحیح و سالم به مقصد می رسانند.
گفت اطلاع کافی در این باب ندارم.

گفتم حمل کنندگان کالا اشخاصی هستند که نه سواد دارند، نه محل اقامت معلوم و معینی، نه شرکتی دارند که در یک دفتر رسمی دولتی ثبت شده باشد. اینها اشخاصی بی نام و بی نشانند. فقط صاحب چند قاطر یا شتر برای حمل کردن بارند. مال التجاره در یک بندری به آنها تحویل می شود و بارنامه ای به آنها می دهند که در مقصد رسید بگیرند. دیگر سندی در بین نیست و اگر احیاناً رسیدی از آنها بگیرند چون سواد ندارند انگشت آلوده به مرکب را روی کاغذ می زنند. هیچ موقع هم دیده نشده است که در هر حالی از احوال این اشخاص کوچکترین تصرفی در عرض راه نسبت به محتویات بارها بکنند. مال را صحیح و سالم به مقصد می رسانند و طبق بارنامه رسید اخذ می کنند و آن رسید را تسلیم

تحويل دهندۀ بار می کنند.

اکنون از شما سؤال می کنم که آیا ممکن است در آلمان مال التجاره را تسلیم چنین اشخاصی بکنند و آنها هم به کیفیتی که عرض کردم وظیفۀ خود را انجام دهند. گفت نه.

گفتم این است اخلاق مرسوم میان ایرانیان. من نمی خواهم بگویم که در اروپا هم این اخلاق نبوده است. ولی هر قدر که تمدن بیشتر شده و فهم مردم زیادتر شده است راه تقلب را بهتر و زودتر پیدا کرده و به مقصود رسیده اند. قبل از بسط تمدن جدید قانون مجازات به این معنی و تفصیل در اروپا نبود و هر قانونی بر حسب احتیاج و ضرورت وضع می شد. طبعاً در عهدی که اخلاق مردم آنطور پاک بود احتیاجی به وضع قانون و مقررات نبود و بدون قانون و مقررات روابط لازم میانشان وجود داشت. ولی بعد که عده ای دارای اطلاعات و معلومات بیشتری شدند و توانستند به آنهایی که از آن اطلاعات و معلومات بهره نداشتند تعدی کنند قانون لازم شد تا معین کنندۀ روابط میان اشخاص فهمیده اما متعدی نسبت به اشخاص بی اطلاع باشد.

اکنون وضع مملکت ما در وضعی است که شما قبل از تمدن جدید داشته اید. اشخاصی که با شما مذاکره کرده اند و گفته اند ایرانیان از صحت عمل محروم اند آن کسانی اند که بواسطۀ داشتن معلومات و اطلاعات و نبودن قوانین کافی سوء استفاده می کنند و طبعاً همه مردم را نمی توان به آنها قیاس کرد.

بسکس تصدیق کرد و گفت ما هم در ممالک خود همین گرفتاریها را داشته ایم و تدریجاً بواسطۀ وضع قوانین از تعدیات اشخاص مطلع نسبت به اشخاص

بی اطلاع جلوگیری کرده ایم.
 مطابق اطلاعات من بسکس همان کسی است که پس
 از مراجعت به آلمان لیندنبلات را برای ریاست بانک ملی
 ایران معرفی کرد و لیندنبلات کسی است که بواسطه
 نبودن قانون و بی اطلاعی همکارانش در بانک ملی هرچه
 خواست کرد.

توارد مطلب میان فکر مصدق و دهخدا

علت اینکه مصدق این مطلب را برای بزرگمهر
 نقل کرده است به مناسبت خواندن نامه ای بوده است
 که علی اکبر دهخدا در جواب رئیس اداره اطلاعات
 امریکا در تهران فرستاده بود. آقای بزرگمهر در
 ذیل یادداشت خود نوشته است: «سه شنبه ۲۹ دی ماه
 که شب پیشش استاد دهخدا را دیده بودم و کاغذهای
 ضمیمه را که داده بود برای آقا بردم، فرمودند همین
 مثلی است که من برای بسکس زده بودم و تعریف
 نمودند. در ۹ اسفند ۱۳۳۲ که یادداشت خودم را
 خودندم فرمودند دینطور بنویس و نوشته شد.»
 چون نامه های متبادل میان اداره اطلاعات
 امریکا و دهخدا خواندنی است عیناً نقل می شود.

۱۹ دیماه ۱۳۳۲

جناب آقای علی اکبر دهخدا

خیابان ایرانشهر - فیشرآباد

تهران

آقای محترم

صدای امریکا در نظر دارد برنامه ای از زندگانی دانشمندان و
 سخنوران ایرانی در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک پخش نماید.
 این اداره جناب عالی را نیز برای معرفی به شنوندگان ایرانی برگزیده
 است. در صورتیکه موافقت مینمائید ممکن است کتباً یا شفاهاً نظر خودتان

را اطلاع فرمائید تا برای مصاحبه یا شما ترتیب لازم اتخاذ گردد. ضمناً در نظر است که علاوه بر ذکر زندگانی و سوابق ادبی سرکار قطعه‌ای نیز از جدیدترین آثار منظوم یا منثور شما نیز پخش گردد. بدیهی است صدای امریکا ترجیح میدهد که قطعه انتخابی سرکار جدید و قبلاً در مطبوعات ایران درج نگردیده باشد. چنانکه خودتان نیز برای تهیه این برنامه جالب نظری داشته باشید از پیشنهاد سرکار حسن استقبال بعمل خواهد آمد.

با تقدیم احترامات فائقه

سی. ادوارد ولز

رئیس اداره اطلاعات

جناب آقای سی. ادوارد ولز رئیس اداره اطلاعات سفارت کبرای آمریکا

نامه مورخه ۱۹ دیماه ۱۳۳۲ جنابعالی رسید و ازاینکه این ناچیز را لایق شمرده‌اید که در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک شرح حال مرا انتشار بدهید متشکرم.

شرح حال من و امثال مرا در جراید ایران و رادیوهای ایران و بعضی از دول خارجه مکرر گرفته‌اند. اگر به انگلیسی این کار میشد تا حدی مفید بود. برای اینکه ممالک متحده آمریکا عده‌ای از مردم ایران را بشناسند. ولی بفارسی تکرار مکررات خواهد بود و بعقیده من نتیجه ندارد و چون اجازه داده‌اید که نظریات خود را در این باب بگویم و اگر خوب بود حسن استقبال خواهید کرد، این است که زحمت میدهم. بهتر این است که اداره اطلاعات سفارت کبرای آمریکا بزبان انگلیسی اشخاصی را که لایق میدانند معرفی کند و بهتر از آن اینست که در صدای امریکا بزبان انگلیسی برای مردم ممالک متحده شرح داده شود که در آسیا مملکتی با اسم ایران هست که خانه‌های قراء و قصبات آنجا در و صندوقهای آنها قفل ندارد و در آن خانه‌ها و صندوقها طلا و جواهر هم هست و هر صبح مردم قریه از زن و مرد بصحرا میروند و مشغول عمل زراعت میشوند و هیچوقت نشده است وقتی که بخانه برگردند چیزی از اموال آنان بسرقت رفته باشد. یایک شتردار ایرانی که دو شتر دارد و جای او معلوم نیست که در کدام قسمت مملکت است ببازار ایران می‌آید و در ازاء (پنج دلار) دو بار زعفران با ابریشم برای صد فرسخ راه

حمل میکند و نصف کرایه را در مبدأ و نصف دیگر را در مقصد دریافت میدارد و همیشه این نوع مال التجاره‌ها سالم بمقصد می‌رسد و نیز دو تاجر ایرانی صبح شفاهاً با یکدیگر معامله میکنند در حدود چند میلیون و عصر خریدار که هنوز نه پول داده است و نه مبیع آنرا گرفته است چند صد هزار تومان ضرر میکند. معیناً هیچوقت آن معامله را فسخ نمی‌کند و آن ضرر را متحمل میشود، اینهاست که از این گوشه آسیا شما میتوانید بملت خودتان اطلاعات بدهید تا آنها بدانند در اینجا بطوریکه انگلیسها ایران را معرفی کرده‌اند يك مشت آدم‌خوار زندگی نمیکنند. و از طرف دیگر بفارسی بعقیده من خوبست که در صدای امریکا طرز آزادی ممالک متحده امریکا را در جنگهای استقلال با ایرانیان بیاموزید و بگوئید که چگونه توانسته‌اید از دست استعمار خلاص بشوید و تشویق کنید که واشنگتن‌ها و فرانکلن‌ها در ایران برای حفظ استقلال از همان طریق بروند.

در خاتمه با تشکر از لطف شما احترامات خود را تقدیم میدارد.

علی اکبر دهخدا

یادداشت بزرگمهر

ساعت ۲۰ روز دوشنبه ۲۸ دی‌ماه ۳۲ بمنزل آقای دهخدا رفتم. زیارتش کردم. يك شعر اخیراً ساخته راجع به دزدان دریائی در دجله را که به خلیفه حمله نمودند خواند. کاغذ اداره اطلاعات سفارت کبرای آمریکا را با جوابش بمن داد... گویا این نامه بوزارت خارجه آمریکا فرستاده شده است.



علی اکبر دهخدا

دکتر مصدق

حضرت مبارک رهبرنا بقدر ابراهیم حضرت دگر چه صدق و حقیقت
حضرت

علی اکبر

یا کتی از ده خدا به مصدق با رقم پرستنده علی اکبر ده خدا»

سالشمار زندگی دکتر محمد مصدق

- ۱۲۹۹ قمری^۱ (۲۹ رجب) ۱۸۸۲ میلادی - ولادت در تهران از میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر^۲ و ملک‌تاج خانم نجم‌السلطنه^۳.
- ۱۳۱۴ - تصدی محاسبه و استیفای خراسان^۴
- ۱۳۲۳ - انتخاب شدن به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی از اصفهان، ولی مجلس به علت به حد نصاب نرسیدن سن او را نپذیرفت^۵.
- ۱۳۲۵ (۲۰ جمادی‌الاولی) - قبول عضویت در «جامع آدمیت»^۶.
- ۱۳۲۵ - ورود به «مجمع انسانیت» و قبول نیابت ریاست آن^۷.
- ۱۳۲۶ (اوایل ۱۹۰۹ میلادی) - عزیمت به فرانسه و آغاز تحصیل در مدرسه علوم سیاسی پاریس در رشته علوم مالیه. در خلال این مدت یکبار به مناسبت کسالت مزاج به ایران مراجعت کرد و چون مجدداً به اروپا بازگشت در شهر نوشاتل (سوئیس) به تحصیل دکتری حقوق مشغول شد.
- ۱۳۳۱/۱۹۱۳ م - اخذ درجه دکتری در رشته حقوق.
- طبع جزوه مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی که از مستخدمین دولتی در موقع انجام وظایفشان صادر می‌شود و قاعده عدم تسلیم مقصرین سیاسی (به زبان فرانسه در پاریس)
- ۱۳۳۲/۱۹۱۴ - طبع رساله دکتری به نام «وصیت در حقوق اسلام» (به زبان فرانسه در ژنو)
- ۱۳۳۲/اواخر ۱۹۱۴ - بازگشت به ایران و تدریس در مدرسه علوم سیاسی
- ۱۳۳۳/۱۲۹۳ شمسی - تألیف و نشر جزوه کاپیتولاسیون و ایران.
- تألیف و نشر کتاب شرکت اسهامی در اروپا.
- تألیف و نشر کتاب دستور در محاکم حقوقی.
- همکاری در نشر مجله علمی.
- عضویت کمیسیون «توفیر جمع و خرج» در وزارت مالیه^۸.
- عضویت در حزب اعتدالیون اجتماعیون.
- ۱۲۹۵ شمسی (آبان) - انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دوره سوم مجلس شورای ملی^۹ به مدت قریب به سال.

- ۱۲۹۶ (ناردریبهشت ۱۲۹۷) - معاونت وزارت مالیه و رئیس کل محاسبات.
- ۱۹۱۹/۱۲۹۸ م - عزیمت به اروپا و اقامت در سوئیس بمناسبت مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹.
- ۱۲۹۹ - وزارت عدلیه در کابینه مشیرالدوله. ولی به هنگام ورود به بندر بوشهر (۱۵ مهر ۱۲۹۹) بمناسبت تمایل مردم از طرف دولت به والیکری فارس منصوب شد.
- ۱۲۹۹ (۱۹ مهر تا ۲ فروردین ۱۳۰۰) - والی فارس. دکتر مصدق چون به علت مخالفت با کودتا و ریاست وزرای سیدضیاءالدین طباطبایی استعفا کرد برای محفوظ ماندن از تعرض عوامل دولتی به بختیاری رفت.
- ۱۳۰۰ (۱۴ خرداد تا ۲۹ دی) وزارت مالیه در کابینه قوام السلطنه. با اخذ اختیارات قانونی از مجلس شورای ملی برای مدت سه ماه ۱۱ سپس معرفی شدن به وزیری امور خارجه و قبول نکردن آن.
- ۱۳۰۰ (۲۸ بهمن تا ۲۰ تیر) - والی آذربایجان (حدود چهار ماه) ۱۲.
- ۱۳۰۲ (۲۵ خرداد تا آخر مهر) - وزارت امور خارجه در کابینه مشیرالدوله.
- ۱۳۰۲ - نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره پنجم.
- تشکیل کمیسیون معارف و عضویت در آن.
- تألیف و نشر کتاب حقوق پارلمانی در ایران و اروپا.
- ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ - نشر چهار مقاله در مجله آینده.
- ۱۳۰۴ - تألیف و نشر کتاب اصول و قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطیت.
- ۱۳۰۴ (۹ آبان) - مخالفت با تغییر سلطنت.
- نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره ششم.
- ۱۳۰۵ (شهریور) - مخالفت با کابینه مستوفی الممالک.
- ۱۳۰۶ (خرداد) - مخالفت با اختیارات داور.
- ۱۳۰۹ - طبع و نشر کتاب «تمدن قدیم» تألیف فوستل دوکولانز که به درخواست مصدق توسط نصرالله فلسفی به فارسی ترجمه شده بود.
- ۱۹۳۶/۱۳۱۵ م - سفر به برلین برای معالجه (به مدت ۳۸ روز).
- ۱۳۱۵-۱۹ - اقامت در احمدآباد ساوجبلاغ و تابستانها در شمیران.
- ۱۳۱۹ (۵ تیر) - بازداشت از طرف شهربانی در زندان مرکزی (یازده روز) و حرکت دادن به بیرجند.
- ۱۳۱۹ (۲۳ آذر) - بازگردانیده شدن به قریه احمدآباد.
- ۱۳۲۰ (۲۱ شهریور) - صدور اجازه خروج از احمدآباد.
- ۱۳۲۲ - نخستین سخنرانی سیاسی و انتخاباتی در مسجد شاه طهران.
- ۱۳۲۲ (۱۴ اسفند) - آغاز نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره چهاردهم.
- یکی از اقدامات اولیه مصدق در مجلس مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی بود.

- ۱۳۲۳ (شهریور تا آذر) - پیشنهاد مصدق در مجلس دایس بر منع دولت از مذاکره با خارجیها درباره نفت به تصویب رسید.
- ۱۳۲۳ (۸ اسفند) - خواهان اخراج دکتر میلسپو از ایران شد.
- ۱۳۲۴ (مهر) - آغاز ابستروکسیون اقلیت به رهبری مصدق بر ضد کابینه صدرالاشراف
- ۱۳۲۴ (۱۹ دی) - مخالفت با کمیسیون سه جانبه پیشنهادی روسیه، انگلیس و آمریکا
- ۱۳۲۶ (آذر) - رأی تمایل ۵۳ نماینده مجلس به نخست‌وزیری مصدق. (حکیمی با ۵۴ رأی نخست‌وزیر شد.)
- ۱۳۲۶ - تحریم انتخابات مجلس در دوره حکومت قوام السلطنه
- ۱۳۲۸ (اردیبهشت) - مخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان
- ۱۳۲۸ (۲۲ مهر) - اعتراض به انتخابات دوره شانزدهم و ادامه مبارزه به شکل تحصن به همراهی گروهی از یاران خود
- ۱۳۲۸ (۲۱ آبان) - تشکیل جبهه ملی ایران
- ۱۳۲۸ - پس از قتل عبدالحسین هژیر وزیر دربار، مصدق تحت نظر قرار گرفت و به احمدآباد فرستاده شد
- تشکیل نخستین میتینگ جبهه ملی و بازگشت مصدق از احمدآباد
- ۱۳۲۹ (فروردین) - ورود به مجلس دوره شانزدهم
- ۱۳۲۹ (۴ خرداد) - مخالفت با کابینه رزم‌آرا
- ۱۳۲۹ (۱۵ آبان) - تدوین پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت که آن را نمایندگان جبهه ملی در مجلس به کمیسیون نفت پیشنهاد کردند.
- ۱۳۲۹ (۲۹ اسفند) - مجلس طرح مصدق را برای ملی شدن صنعت نفت تصویب کرد.
- ۱۳۳۰ (۱۲ اردیبهشت) - قبول نخست‌وزیری
- ۱۳۳۰ (۲۳ اردیبهشت) - تحصن در مجلس و پس از آن ماندن در خانه شخصی بجای ساختمان نخست‌وزیری
- ۱۳۳۰ (۴۹ خرداد) - خلع‌ید از شرکت نفت ایران و انگلیس
- ۱۳۳۰ (۲۲-۲۶ مهر) - حضور در جلسات شورای امنیت و دفاع از حقانیت ملی شدن صنعت نفت
- ۱۳۳۱ (خرداد) - عزیمت به هلند برای دفاع از حقوق ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه.
- ۱۳۳۱ (۲۵ تیر) - استعفا از نخست‌وزیری به علت عدم موافقت شاه با تعیین وزیر جنگ از طرف نخست‌وزیر
- ۱۳۳۱ (۳۰ تیر) - ابراز تمایل مجلس به نخست‌وزیری درباره مصدق و انتصاب مجدد وی به این سمت
- ۱۳۳۱ (۸ مرداد) - تصویب قانون اختیارات مصدق در مجلس
- ۱۳۳۱ (۹ اسفند) - هجوم به خانه مصدق

- ۱۳۳۲ (۲۵ مرداد) - خروج شاه از مملکت به دنبال نافرجام ماندن کودتای نظامی علیه مصدق
- ۱۳۳۲ (۲۸ مرداد) - سقوط دولت مصدق به دنبال کودتای امریکایی زاهدی
- ۱۳۳۲ (۲۹ مرداد) - مصدق خود را به مقامات نظامی معرفی و تسلیم کرد
- ۱۳۳۲ (۱۷ آبان) - آغاز محاکمه او در دادگاه نظامی بدوی. دادگاه او را به سه سال زندان محکوم ساخت.
- ۱۳۳۳ (۱۹ فروردین) - آغاز محاکمه او در دادگاه نظامی تجدیدنظر. دادگاه حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد.
- ۱۳۳۵ - پایان دوره محکومیت و آغاز دوران اقامت اجباری در احمدآباد. در این مدت مصدق کوشش خود را برای زنده نگاهداشتن فعالیت‌های جبهه ملی ادامه داد.
- ۱۳۴۵ - (یکشنبه ۱۴ اسفند/۵ مارس ۱۹۶۷) - وفات در بیمارستان نجمیه تهران.

حواشی:

- ۱ - منقول از یادداشتی به خط مصدق که عکسش در کتاب مکاتبات مصدق (ص ۲۵۸) آمده است و در کتاب حاضر نیز نقل شد. درین یادداشت مصدق ۲۹ رجب ۱۲۹۹ را که مسلماً طبق عرف زمان بایستی تاریخ ثبت شده تولد او باشد مطابق ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ شمسی و ۲۵ مه ۱۸۸۲ میلادی یادداشت کرده است. دوستم کریم امامی متوجه شد که در تطبیق این سه تاریخ اشتباهی رخ داده است و من چون به جداول تطبیق سنوات مراجعه کردم معلوم شد که ۲۹ رجب ۱۲۹۹ قمری مطابق است با ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲ میلادی و ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ شمسی. ظاهراً کسانی که تاریخ ۲۵ مه ۱۸۸۲ را در اختیار مصدق گذاشته بودند توجه نکرده‌اند که ۲۵ مه مطابق است با اول رجب - چون جداول مورد اختیار همیشه اول ماه را به دست می‌دهند - و برای ۲۹ رجب می‌بایستی محاسبه می‌کردند. برای تفصیل به مجله آینده سال ششم شماره ۱-۲ (۱۳۵۹) مراجعه شود.
- ۲ - در اواخر ۱۳۱۵ قمری مرحوم شد و فرزندش میرزا حسین به مقام و لقب او رسید. (منتخب التواریخ، ص ۴۴۵). برای احوال میرزا هدایت‌الله به المآثر والآثار (ص ۱۹۸) و طرائق الحقائق (ج ۳، ص ۵۸۹) که ابیاتی هم از اشعار او نقل کرده و کتاب شرح احوال رجال ایران تألیف مهدی بامداد مراجعه شود.
- ۳ - خانم نجم السلطنه خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما است و بیمارستان نجمیه را وقف کرده است.
- ۴ - منتخب التواریخ (ص ۴۸۳) - چون مصدق نوجوان بود به سر رشته‌داری میرزا علی‌اکبر موزه مأمور این منصب شد. مصدق درین وقت دارای لقب مصدق السلطنه بود و رتبه مستوفی اول داشت. در کتاب طرائق الحقائق تألیف معصوم‌علی شاه شیرازی در ۱۳۱۸ قمری ذیل احوال میرزا هدایت و بر شمردن

تاریخ کن در کهنه

<u>ص</u>	<u>تاریخ ولادت</u>
۱۲۸۳	سال ششم ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱
۴ ۸۲	سال هفدهم ۲۰ مهر ۱۲۸۲
۵ ۸۵	سال نهم ۲۹ شهریور ۱۲۹۹

در ۱۲۵۸ سال ولادت را
 در ۱۲۸۳ سال بن حقیقی هفدهم دار
 در ۱۲۹۹ سال نهم ۲۹ شهریور
 در ۱۲۸۲ سال هفدهم ۲۰ مهر
 در ۱۲۶۱ سال ششم ۲۹ اردیبهشت

فرزندان او آمده است، «... دیگر مصدق السلطنه که جوانی است پیر، صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده.» (ج ۳، ص ۵۹۵). عبدالله مستوفی در خصوص سمت استیفای مصدق السلطنه در کتاب «شرح زندگانی من» می نویسد:

«استیفای خراسان بعد از میرزا محمود قره نصیب فضل الله خان منشی میرزا علی اصغر صدراعظم شده بود... فرمانفرما که در انداختن امین السلطان سعی کرده بود... این کار را به خواهرزاده خود جناب آقای دکتر محمد مصدق پسر میرزا هدایت الله وزیر دفتر که در این وقت جوان شانزده هفده ساله ای بیش نبود دادند.» و بعد از اشاره به اینکه مصدق السلطنه میل به تحصیل علوم پیدا کرد می نویسد، «به تقاضای خود مصدق السلطنه کار خراسان هم ضمیمه سایر کارهای آقا میرزا رضا گشت.» (ج ۲، ص ۳۲۲).

۵- تقی زاده، مختصر تاریخ مجلس شورای ملی، ص ۴۶.

۶- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، تألیف فریدون آدمیت، ص ۲۲۱.

۷- مصدق طی مکتوب مورخ ۱۲ آذر ۱۳۴۴ در جواب سؤال اینجانب علت خروج خود را از جامع آدمیت بیان کرده است. نگاه کنید به مجله راهنمای کتاب، جلد ۲۱ (۱۳۵۷) ص ۵۸۷ مکرر.

۸- شرح زندگانی من از عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۳۷۳ و ج ۳، ص ۲۲۸.

۹- از اقدامات مصدق در این دوره الغاء اجازه اداره تجدید تریاک بود که در کابینه وثوق الدوله به اجاره واگذار شده بود و در دنبال آن تشکیل کمیسیون برای رسیدگی به اعمال مسببین قضیه. (شرح زندگانی من، ج ۳، ص ۳۱). ابوالحسن بزرگامید (مخبر الملک) هم در کتاب «از ماست که برماست» تفصیلی از این جریان را نوشته است. (ص ۲۶۸-۳۷۴).

۱۰- عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من نوشته است، «وجوه اهالی و سرجنابهای شیراز از دولت خواستند که آقای مصدق السلطنه والی فارس شود.» (ج ۳، ص ۲۵۴).

۱۱- کابینه قوام السلطنه دوبار ترمیم شد و درین ترمیمهای یکبار مصدق به وزارت خارجه انتخاب شد و مجدداً به وزارت مالیه، تا اینکه کابینه به علت اقدامات مالی مصدق مورد مخالفت مجلس چهارم قرار گرفت (دولتهای عصر مشروطه، تألیف احمد زرغام بروجنی، ص ۱۳۳-۱۳۸). حسین مکی در شرح حال مصدق نوشته است که وزارت امور خارجه را نپذیرفت (دکتر مصدق، و نطقهای تاریخی او، ص ۱۳). عبدالله مستوفی که خود در آن وقت در مالیه بود در شرح زندگانی من می نویسد، «این بار برای اینکه شخصیت مبرزتری از معتمد السلطنه (عبدالله وثوق) کفیل مالیه جهت این وزارتخانه فکر کرده باشند که بتوانند در مقابل تقاضاهای روزافزون سردار سپه مقاومت نمایند مصدق السلطنه را به وزارت مالیه برگزیدند. دکتر مصدق به موجب ماده واحده که رنود «واحدیموت» موسومش کردند برای مدت سه ماه اختیاراتی از مجلس گرفت که مالیه را از عناصر فاسد و بی کفایت برهاند. یک کارهایی هم در این زمینه به انجام رسانید. ولی بواسطه

ضدیت گ‌رگ‌های باران دیده مالیه و کمی مدت اختیارات نتوانست کار حسابی صورت دهد. حتی وکلای مجلس هم از اقدامات اصلاحی او ناراضی شده...» (ج ۳، ص ۳۷۵). مستوفی در باره علت سقوط کابینه می‌نویسد: «اینها سببهای واقعی بود و نیشتر این دعل‌که از مدتی پیش ریشه‌گرفته بود واقعه اتهام غضنفرخان برادر دکت‌ر امیراعلم از طرف آقای دکت‌ر مصدق وزیر مالیه شد... دکت‌ر مصدق بوسیله ماده واحده (واحدیموت) خود بی‌محابا اشخاص مظنون به اختلاس مال دولت را تحت تعقیب درمی‌آورد و به توصیه وکلا... هیچ‌قدر و قیمتی نمی‌گذاشت...» (ج ۳، ص ۴۶۸). ملك الشعراى بهار هم درین موضوع شرحی دارد که نقل می‌کنیم: «وزیر مالیه دکت‌ر محمد مصدق السلطنه ماده واحده‌ای به مجلس آورد و اختیاراتی خواست و با مخالفت شدید سوسیالیستها مواجه گ‌ردید. و او اولین و آخرین وزیرى است که در برابر هجوم شدید سلیمان میرزا لیدر سوسیالیست و نماینده نطق و زبردست مجلس به شدت برنطاق حمله کرد و از خود عقیده خود و دولت دفاع نمود و کاری را که باید وکیل مجلس انجام دهد و از وزیرى دفاع کند با کمال شهامت خود انجام داد، ولی از فرط تأثر در پشت تریبون غشی کرد.» (ص ۱۳۹)

۱۲- عبدالله مستوفی در باب والیگری مصدق در آذربایجان می‌نویسد: «مشیرالدوله... مصدق السلطنه... را که در کابینه قبلی وزیر مالیه بود به والیگری آذربایجان فرستاد. مشیرالدوله به دکت‌ر مصدق خیلی معتقد بود و اگر عمل او در دادن اتهام نامه غضنفرخان ظاهراً موجب برهم خوردن کابینه قوام السلطنه نشده بود شاید از او بهتری برای وزارت مالیه کابینه خود و مقابله با وزیر جنگ در نظر نداشت. ولی مشیرالدوله چون اهل محاجه نبود نمی‌خواست با وکلای ضد دکت‌ر مصدق مباحثه کرده تناسب او را برای این شغل به آنها حالی کند و آنها را ساکت کند...» (ج ۳، ص ۷۵-۴۶۹). ملك الشعراى بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» (ص ۲۶۵) علت استعفای مصدق از والیگری آذربایجان را مداخله قشون در امور آنجا نوشته است.



جلول بزرگمهر سخنان اعتراض مصدق را یادداشت می‌کند

نامهای اشخاص مورد سخن

- آراسته، نادر ۱۹
 آرمیتازاسمیث ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱
 ۷۲، ۷۴
 آیرم ۱۴۰
 احسان الله خان ۵۳
 احمدشاه ۱۵۶، ۱۵۹
 احمد مصدق ۳۷، ۱۲۹، ۱۴۱
 ارفع الدوله ۶۰، ۶۲
 اسحق رهبر ۱۹
 اسدالله خان کردستانی ۳۹
 اسدی ۱۱۱
 اسمعیل سمیتقو ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۴
 اسمعیل نوبری ۸۴
 اشرف ۱۴۵
 اعلم الدوله ثقفی ۲۹، ۳۰
 البرز، رضا ۱۸
 امام جمعه ۱۴۸-۱۵۰
 امامی، جمال ۱۲۰، ۱۵۱
 امامی، سیدحسن ۱۴۸-۱۵۱
 امیرصادقی ۱۲۸، ۱۳۱
 امیرمفخم ۶۹، ۷۰
 امیرنصرت خواجه نوری ۵۸، ۵۹
 امین، دکتر رفیع خان ۶۲
 امین الدوله، محسن ۴۶
 امین الضرب، حسین ۴۴
 بسکس آلمانی ۱۶۰ ببعد
 بصیرالسلطنه ۸۲، ۸۳
- بقائی (سرهنک) ۷۹-۸۲
 بهاءالدین نوری ۱۲۸
 بهارمست (سرلشکر) ۱۲۹، ۱۳۰
 بهبهانی، سیدعبدالله ۹
 بهبهانی، سیدمحمد ۱۲۸
 پایمن (کلنل) ۱۲۳
 پرنی ۹۶
 تقی زاده، حسن ۷۵، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
 تیمورتاش ۴۶، ۱۱۱، ۱۱۲
 ثریا (ملکه) ۱۲۷، ۱۴۶
 ثقةالدوله دیب، ابوالحسن ۱۸، ۲۵
 جعفر آقا شکاک ۸۴، ۸۵
 جلاءالدوله ۱۲۹
 جم، محمود ۳۳، ۷۹
 جمال اصفهانی (حاجی آقا) ۹۷
 حاج آقا شیرازی ۴۰
 حسن ملک ۱۴۰
 حسن یزدی ۲۱، ۲۳
 حسین ملک ۱۴۰
 حسیبی، کاظم ۱۱۴
 حشمةالدوله والایبار ۱۳، ۱۴، ۱۲۶

- خبیر معظم بنی سلیمانی ۶۷
 خدا یار خان ۷۹
 خزعل (شیخ) ۵۸
 خطیب شهیدی ۱۳۸
 داور، علی اکبر ۱۰۳، ۱۰۶
 دبیرالوزاره ۱۸
 دهدشتی ۵۸
 دولت آبادی، علی محمد ۳۸، ۴۰
 دولت آبادی، یحیی ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲
 دهخدا، علی اکبر ۳۸-۴۰، ۱۵۶-۱۵۸
 رحیم قزوینی ۱۰۱
 رزم آراء، علی ۱۱۸
 رضاف ۲۰، ۲۳
 رضاخان (میرزا) ۸۰، ۸۱
 رفیع الوزاره ۲۰
 رهنما، زین العابدین ۹۴
 ریاحی، تقی (سرتیب) ۱۳۰
 ساعد، محمد ۱۱۴
 ساعدالسلطنه الهامی ۸۰
 سپهر، لسان ۵۳-۱۵۸
 سپهسالار، محمدولی ۴۴
 سدرک ارمنی ۱۵
 سردار ارشد، سامخان ۸۵
 سردار اشجع ۶۹
 سردار جنگ ۶۹
 سردار سپه (رضاخان) ۷۰-۷۸، ۸۷، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۸
 سردار عشایر حاج علیلو ۸۳-۹۵
 سردار عشایر قشقایی (صولةالدوله) ۶۱-۶۴
 سردار کبیر تنکابنی ۴۶
 سردار محتشم ۶۸-۷۰
 سردار منصور رشتی ۷۷
 سعدالدوله ۱۴، ۱۸
 سعدالملک ۴۴
 سلیمان میرزا اسکندری ۵۸، ۱۰۹
 سمیتقو ۷۹، ۸۴
 سنجایی، کریم ۱۲۶
 سیاسی (سرهنگ) ۱۱۶
 شایگان، علی ۱۳۶
 شپرد ۱۲۴
 شوکت الملک علم ۱۱۱
 شیبانی، سرتیب حبیب الله خان ۷۸-۹۵
 صادقاف ۱۹
 صمصام السلطنه ۴۸، ۱۵۷، ۱۵۹
 صولةالدوله ۶۱-۶۴
 ضیاء اشرف ۳۷
 طباطبائی، محمدصادق ۴۰
 طباطبائی، سید ضیاءالدین ۶۴، ۶۶
 ۲۰، ۱۲۱، ۱۵۶
 ظهیرالاسلام ۱۴۸
 عبیدالله کرد (شیخ) ۸۵
 علوی (روزنامه نویس) ۷۶
 عبدالرضا ۱۴۵
 عبدالله خان ۱۶
 عبدالله خان میرینج ۳۱
 عدل الدوله ۸۳، ۸۴
 عزیز السلطان ۱۷
 علاء، حسین ۱۰۲، ۱۰۸-۱۱۲، ۱۱۹
 ۱۲۶، ۱۲۷
 عیسی میرزا ۵۸
 عین الدوله ۴۲، ۱۴۸
 فاطمی، حسین ۱۲۹

- فرخ نیا ۱۴۳
 فرش، حاجی میرزا آقا ۹۳
 فرمانفرما، عبدالحسین ۱۴، ۱۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۸۶، ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۰
 فروغی، محمدعلی (ذکاء الملك) ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۵۴
 فریدالسلطان، آرنولد ۲۰-۲۲
 فریزر ۱۵۶
 فضل الله نوری (شیخ) ۱۴۸
 قائم مقام ۸۹
 قائم مقام الملك رفیع ۱۰۹
 قاسم زاده، قاسم ۱۲۲
 قوام السلطنه، احمد ۷۰-۷۷، ۱۵۱
 قوام الملك شیرازی ۶۱، ۱۵۷
 کاظمی، باقر ۱۲۲
 کاکس ۵۷
 کمینسکی ۴۴-۴۷
 کیخسرو شاهرخ ۶۰
 لارودی ۱۱۷
 لاهوتی (مازور) ۷۸
 لرن، سربرسی ۷۹، ۹۷، ۹۸
 لسان سپهر ۱۵۳-۱۵۸
 محسن آقا مجتهد ۸۹
 محقق الدوله ۱۹
 محلاتی ۱۵۶
 محمد باقر بیهبانی ۵۸
 محمد باقر دهقان ۶۱
 محمد تقی دهقان ۱۵۷
 محمد حسن میرزا ۱۰۴، ۱۰۵
 محمد حسین میرزا ۸۲
 محمد رضا پهلوی ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۵
 محمد علی شاه ۹-۱۷
 محمد علی گزی ۶۸
 محمد ولی میرزا ۸۴، ۸۷
 محیی الدین مزارعی ۱۱۲
 مخبر السلطنه ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱
 مدرس، سید حسن ۴۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
 مرغار ۴۱
 مستوفی الممالک ۱۱، ۲۵، ۱۰۱-۱۱۳، ۱۵۳-۱۵۸
 مسیح الملك شیرازی ۱۰
 مشاور الممالک، علیقلی ۵۲
 مشیر الدوله ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۶، ۶۰-۶۲، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۹، ۹۴-۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۵۴، ۱۵۵
 مشیر السلطنه ۱۳
 مصدق الممالک ۹۳
 معاضد السلطنه پیریا ۳۹
 معز السلطان ۱۱، ۴۳
 معز الدوله نبوی ۵۲، ۵۵
 معظم السلطان ۶۹
 معظمی، عبدالله ۶۹، ۱۲۱، ۱۲۶
 مفتخم الدوله ۵۱
 مکی، حسین ۱۱۲، ۱۳۶
 ملك التجاره، کاظم ۱۴۰
 منتجن السلطنه ۱۸-۲۱
 منور السلطنه ۸۶
 مؤتمن الملك ۳۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۵
 مؤسس خان ۸۸
 مؤید الدوله ۱۴۱
 مؤید الملك ۵۹، ۶۱
 مؤید الممالک ۱۵۱
 میرزا آقا نفتی
 میلسیو ۷۴

وثوق الدوله، حسن ٤٣، ٤٨، ٥٧،
٥٨، ٦٦، ٦٧، ٧٥، ٧٤، ٩٦،
٩٩، ١٠٥، ١٣١، ١٥٩
وكيل الملك ١٣

هزير، عبدالحسين ١١٧
همدم السلطنه ١٥٨
هيئت، علي ٩٤

يعين المالك اسفنديارى ٥٨، ٥٩

فاخر الملك همدانى ١٥٨، ١٥٩

فاطم وقتى ٦١

فاطم العداله ٨٩، ٩٣

نزهة الدوله ٨٦-٨٧

نصرة الدوله ٧٥، ٩٦، ١٤٥، ١٥٩

نصير الملك ٦١

نظام الدوله ٨٧

نظام السلطنه ٥٧

نظام العلماء ٨٩

نظام الملك ١٣

نير السلطان ١٦، ٢٨

تهیه نسخه الکترونیک:

باقر کتابدار

farsibooks@gmail.com

کتابهای رایگان فارسی

<http://www.persianbooks2.blogspot.com>